هو العلیم

اهمیت همت عالی در سیرو سلوک

سلوک خانواده ـ طهران ـ جلسه ۳۶

بیانات

حضرت آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی

طهرانی

قدس الله سره

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحيم

وصلَّى اللَه عَلَى سيّدنا و نبيّنا أبىالقاسم مُحَمّدٍ

وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و لعنة اللَه عَلَى أعدائِهِم

أجمَعينَ

امیدواریم که خداوند همیشه توفیقاتش را شامل حال همه بگرداند و ما را در راهی که به ما نشان دادند و برای ما به‌عنوان یک باور و یک امر واقعی و حقیقی است، پایدار بدارد.

بعضی از مطالب را که به‌نظر می‌رسید هر از چندگاهی باید خدمت رفقا عرض کنم، دو سه شبِ قبل در میان رفقا و دوستان قم عرض کردم که لابد به‌سمع مبارک دوستان رسیده است، حالا در تتمهٔ آنها به‌عنوان مقدمه برای پاسخ به سؤالات، مطالبی را عرض می‌کنیم، و امیدواریم که همهٔ ما مشمول لطف پروردگار باشیم و از انفاس قدسیهٔ اولیای الهی مدد بجوییم.

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در سخنان خودشان و در مجالسی که با دوستان داشتند، روی بعضی از مطالب خیلی تکیه می‌کردند و نسبت به بعضی از مسائل، مرتب تذکرِ مکرر می‌دادند، از جملهٔ آن مواردی که خیلی مورد تأکید ایشان و همین‌طور سایر بزرگان بود، بالا بردن همت و اراده و خواست و آن نقطه‌نظر و مقصود و هدف بوده است. به‌طورکلی خود ایشان از همان زمان جوانی و آن زمانی که وارد در حوزهٔ علمیهٔ قم شدند می‌فرمودند که:

> من احساس می‌کردم هدف و مقصدم با هدف و مقصد خیلی از افراد متفاوت است، و وقتی که با بزرگان و حتی با اساتید صحبت می‌کردم، احساس می‌کردم که من به‌دنبال مطالب بالاتری هستم و بر آن اساس وارد حوزه شدم و بر همان اساس درس‌ها را شروع کردم و بر همان اساس به‌دنبال فهم و رسیدن به آن نقطه بودم.

ایشان چند مرتبه در طول حیاتشان این مطلب را به ما می‌فرمودند و از باب تذکر و نصیحت می‌فرمودند که:

انسان باید همیشه بالاترین حد را مورد نظر قرار بدهد زیرا پروردگار متعال که در جود و بخشش و اعطاء حد یقفی ندارد، یک اندازهٔ مشخصی ندارد، به همان‌مقداری که بنده از خدا طلب کند، خداوند متعال هم به همان‌مقدار عطا می‌کند.

مرحوم علامه طهرانی: من برای دوستانم به کمتر از سلمان رضایت نمی‌دهم

این عبارت، عبارتی بود که خیلی در زبان ایشان می‌گشت و حتی من در یک مورد که مسائلی پیش آمده بود به ایشان عرض کردم که آقا مقداری بر رفقا سهل‌تر بگیرید، حالا مقداری مسئله [را آسان بگیرید!] ایشان از این حرف من ناراحت شدند و فرمودند:

فلانی تو چه می‌گویی؟! این حرف‌ها چیست که می‌زنی؟ من برای دوستانم به کمتر از سلمان رضایت نمی‌دهم!!

به کمتر از سلمان! حالا ایشان خودشان در چه مرحله‌ای بودند که می‌فرمودند: «من برای دوستانم به کمتر از او رضایت نمی‌دهم!»

مختصری از مقامات حضرت سلمان

سلمانی که ده درجه از ایمان را طی کرده بود، سلمانی که فرض کنید که در روایات به‌عنوان «منا

اهل البیت»[1] از او یاد شده است و سلمانی که هیچ مسئله‌ای نبود الاّ اینکه برای او حل شده بود و هیچ‌نقطهٔ مجهولی نبود الاّ اینکه برای او منکشف شده بود و خلاصهٔ مطلب هیچ‌کاری را که در نظر شما بیاید نبود که سلمان نتواند انجام بدهد! هرچه در نظر شما بیاید، از احیاء اموات، مرده زنده کردن، خورشید برگرداندن، تصرف در کائنات یا تصرف در نفوس، اطلاع بر مغیبات، گذشته، آینده، [از حضرت سلمان برمی‌آمد!] راجع به سلمان داریم که:«سلمان دریایی است که عمق ندارد!»[2] یعنی نهایت ندارد! آن‌وقت یک‌هم‌چنین فردی و یک‌هم‌چنین شخصیتی در نزد مرحوم آقا و مرحوم والد، تازه به‌عنوان حداقل تلقی می‌شود! «حداقل چیزی که من برای دوستانم می‌خواهم این است که به مرحلهٔ سلمان برسند!» پس ببینید چه خبر است و

---

[1] . الإختصاص، ص ۳۴۱.

[2] . الغارات، ج ۱، ص ۱۷۷:

قال ابن عساکر فی تأریخه فی ترجمة سلمان الفارسی المبسوطة جدا (ج 6 ص 199):

«و أخرج أیضا عن البختری قیل لعلی رضی اللّه عنه: أخبرنا عن أصحاب محمد (صلّی الله علیه و آله و سلّم) فقال: "عن أیهم تسألون؟" ... قالوا: فسلمان؟- فقال: "أدرک علم الأول و علم الأخر، بحر لا یدرک قعره، و هو منا أهل البیت".»

قضیه و مسئله در کجا است؟!

لذا ایشان همیشه نسبت به این مطلب[(همت بالا)] تأکید داشتند و این روایت منتسب به رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم [را زیاد یادآوری می‌کردند که حضرت] می‌فرمایند: «**لا یسعنی ارضی (ما وسعنی ارضی) و لا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المومن (قلب عبدی المومن بی.)**».[1]

البته این روایت مورد اختلاف است که آیا از رسول خدا روایت شده یا نشده است؟! ولیکن بزرگانِ از اولیاء و اهل عرفان در کتب خودشان نقل می‌کنند، و از آنجایی که مطلب برای اهل ظاهر ثقیل می‌نماید چون خودشان اهل این حرف‌ها نیستند و از این مطالب سردرنمی‌آورند لذا خیلی‌ها در پی انکار برآمدند که اصلاً این روایت روایتی است که صوفیه از خودشان درآوردند و منتسب به رسول خدا نیست!

مفهوم این روایت این است که خداوند در حدیث قدسی می‌فرماید که:

---

[1] . عوالی‌اللئالی، ج ۴، ص ۷؛ بحارالانوار، ج ۵۵، ص ۳۹.

نه آسمان و نه زمین، هیچ‌کدام اینها نمی‌توانند مرا تحمل کنند، سعهٔ مرا ندارند، ظرفیت من را ندارند ولکن بندهٔ مومن من، این سعه و ظرفیت را دارد که مرا تحمل کند!

این چیز عجیبی است که با اینکه انسان در یک موقعیت محدود قرار دارد و وجود او یک وجود محدود است و وجود پروردگار وجود لامحدود و لاحد و یک وجود اطلاقی است، چطور ممکن است که فرض کنید که خداوند در اینجا بفرماید که: «**ما وسعنی ارضی و لا سمائی ولکن وسعنی قلب عبدی المومن بی**؛ قلب بندهٔ من می‌تواند که مرا در خود جای بدهد»؟!

مختصری از حالات بایزید بسطامی

و از همین‌جا است که ما دربارهٔ بسیاری از بزرگان می‌بینیم که نظیر یک‌هم‌چنین عبارتی را می‌فرمایند، مثلاً فرض کنید که راجع به بایزید بسطامی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ که از بزرگان از اهل معرفت بود و الآن قبرش در بسطام است و شاگرد امام صادق علیه‌السلام بود، یک‌چنین عباراتی نقل شده است! شش سال شاگردی امام صادق

علیه‌السلام را می‌کرد، اینها چیزهایی است که خیلی‌ها انکار می‌کنند! وقتی که درِ انکار باز باشد خود امام صادق را هم انکار می‌کنند شاگردهایش که سهل است! شش سال شاگرد امام صادق بود، سقای امام صادق بود، می‌رفت برای امام صادق علیه‌السلام آب می‌آورد، دربانی می‌کرد، افراد را راه می‌داد، پذیرایی می‌کرد، و خلاصه در منزل امام صادق بود دیگر، و کارش را هم می‌کرد و خلاصه حضرت هم او را به جایی که باید برسانند می‌رسانند. نقل می‌کنند که:

بعد از شش سال یک روز امام به او فرمودند که فلان کتاب که آن بالای رف است، آن را بیاور، می‌گوید: کدام رف؟![1] حضرت می‌فرمایند: تو شش سال است اینجا هستی و هنوز نمی‌دانی بالای سرت رف است؟! می‌گوید: از وقتی که آمدم اینجا و چشمم به شما افتاد، دیگر چشمم جای دیگری را ندید![2]

ببینید! ایشان در چه مرحله‌ای بوده است؟! این

---

[1] . فرهنگ معین: «رف: طاق مانندی در دیوار درون خانه که در بالای طاقچه سازند و در آن اسباب زینت و جزء آن گذارند.»

[2] . تذکرة الأولیاء، ص ۱۳۹.

حرف‌ها شوخی نیست!

تفاوت همت و مقصد شاگردان اولیاء الهی

بعضی‌ها پیش انسان می‌آیند و به اول چیزی که نگاه می‌کنند در و دیوار منزل آدم است، به فرش منزل آدم است، به سنگ و چراغ و باغچه و... منزل آدم است! خب این دنبال باغچه است، این دنبال فرش و در و دیوار و آینه است، این دنبال پرداختن به ظاهر است! حالا آقایی هم آنجا نشسته و خب خدا خیرش بدهد، دوتا کلمه هم از او می‌شنویم! اما بایزید می‌گوید: «شش سال است که من اصلاً چشمم بالایی را ندید! از وقتی که آمدم فقط به شما نگاه می‌کردم!» ببینید تفاوت در کجا است؟! همت در کجا است؟! مقصد در کجا است؟! آن یکی می‌آید پیش امام صادق علیه‌السلام و نگاه می‌کند ببیند که امام صادق علیه‌السلام چندتا نوکر و کلفت و... در خانه‌اش دارد، می‌شمارد این یکی، این دوتا، این سه‌تا، خب حالا سه‌تا بد نیست اما اگر چهارتا و پنج‌تا شد می‌گوید: عجب! چطور اینجا پنج‌تا خدمتکار دارد و...؟!

این مطالبی را که عرض می‌کنم بالأخره چیزهایی

است که انسان را به خیلی از مطالب و ظرائف توجه می‌دهد! بعضی‌ها که خدمت مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌آمدند اول می‌پرسیدند که این خانه چند متر است؟ آیا تو آمدی اینجا که سؤالت را بپرسی یا می‌خواهی بنگاه‌داری کنی! توجه می‌فرمایید؟! یا فرض کنید که می‌گفتند که این گلیم‌ها ـ چون طبقهٔ بالا گلیم پهن بود ـ از کجا گرفته شده است؟! گلیم عادی و معمولی و...، یا اینکه می‌پرسیدند در روزهای اعیاد و وفیات ائمه علیهم السلام که در اینجا مجلس هست، چند نفر می‌آیند؟! چند نفر می‌روند؟! دنبال این است که چند نفر می‌آیند و می‌روند؟! این مطالبی را که می‌گویم مربوط به شاگردانشان است نه‌اینکه فکر کنید از آدم‌های غریبه این مطالب را می‌شنیدیم! از کسی که آمده پیش ایشان و می‌گوید که آقا ما را راهنمایی کنید، ما را هدایت کنید، چه کنید! می‌خواهم بگویم که همه قسم آدم هستند، ما نباید به این و آن نگاه کنیم، همه قسم افراد در آنجا می‌آمدند، آنچه بنده خودم تجربه کردم و مشاهده کردم این بود که افراد پیش بزرگان می‌آیند ولی در حال و هوای دیگری

هستند!

بایزید عرض می‌کند: من در این شش سال از وقتی که شما را دیدم، چشمم به بالا نگاه نکرد، فقط چشمم به شما افتاد و اصلاً جایی دیگر را ندیدم، حضرت فرمودند: خب حالا دیگر کارت تمام است و به همان شهر خودت برگرد و مردم را در آنجا دستگیری کن.[1]

حضرت او را به اتفاق فرزندشان حضرت محمد بن جعفر الصادق علیهماالسلام به آنجا می‌فرستند. فرزند امام صادق علیه‌السلام زودتر از بایزید فوت می‌کند که الآن هم در بسطام گنبد و بارگاه دارد. بعد بایزید وصیت می‌کند که: «او را در درگاه فرزند امام صادق علیه‌السلام دفن کنند.» و الآن در آنجا افراد رفت و آمد می‌کنند و زیارت می‌کنند.

قلب بندهٔ مؤمن، تنها تجلّی‌گاه اسم اعظم خداوند متعال

آن‌وقت بایزید در صحبت‌هایش دارد که: اگر [تمام آسمان‌ها و زمین و عرش پروردگار را در قلب بایزید قرار بدهند یک گوشه از قلب بایزید را هم

---

[1] . همان.

نمی‌تواند اشغال کند!][1] ببینید! «**ما وسعنی ارضی و لا سمائی** ... ؛ نه آسمان و نه زمین من قادر بر این نیست ... .» منظور از آسمان همین آسمان عادی نیست با این ستارگان و کهکشان‌ها و راه شیری و راه دوغی و از همین چیزهایی که درست کردند و می‌گویند! آیا شما می‌دانید در همین آسمانی که بالای سرتان هست چه خبر است؟! تا چند سال پیش می‌گفتند که: «ستاره‌هایی که کشف شده، اینها ده دوازده میلیون سال نوری با ما فاصله دارند!» امروزه می‌گویند: «ستاره‌هایی کشف شده که بین سیصد وپنجاه تا چهارصد میلیون سال نوری با ما فاصله دارند!» اصلاً انسان نمی‌تواند تصور کند! تازه این اول راه است! تازه همین آسمان هم باشد که این‌هم حد ندارد ـ آسمان مثال در آن هست، آسمان ملکوت در آن هست، تمام اینها در این فضا قرار دارد ـ زیرا تمام اینها آثار اسم خالق و اسم موجد و اسم محیی

---

[1] . العرشية، ص ۲۵۲:

«و إلى هذا المعنى أشار أبويزيد بقوله: "لو أن العرش و ما حواه دخل فی زاوية من زوايا قلب أبی‌يزيد ما أحس بها."»

و اسم رازق پروردگار است، یعنی در مرتبهٔ نزول اسماء کلیه است که این آسمان‌ها و زمین در اینجا قرار دارد. بنابراین ذات پروردگار بالاتر است از این مقام اسم و مقام وصف و نعوتی که متصف و منعوت به این نعوت و به این اوصاف است.

حالا پروردگار می‌فرماید: «این آسمان‌ها و زمین، وسعت من را ندارند» خب باید هم همین‌طور باشد، کوه‌ها، زمین‌ها، کرات آسمانی، همهٔ اینها نازلهٔ اسماء الهی هستند، اینها ارتباطی با خدا ندارند، خدا کجا اینها کجا! اینها ترشحات ذات پروردگار هستند که به این صورت و کیفیت درآمدند، اینها را می‌خواهم خدمتتان عرض کنم تا ما بدانیم که چه هستیم و که هستیم؟! ارزش خود را بدانیم و خود را مفت نبازیم و وقت خود را به مسائل بیهوده صرف نکنیم و بدانیم که ما هم مثل آنها هستیم، آنها زحمت کشیدند، همتشان را بالا قرار دادند و به مسئله رسیدند، به مطلب رسیدند، ولی کسی که نه! بخواهد فکر خودش در همین امور و مسائل عادی و ظاهری قرار بدهد یا اینکه بخواهد مقداری از این مطالب را بهره‌مند شود، طبعاً سرش بی‌کلاه می‌ماند و نصیبی نخواهد برد.

خدا می‌فرماید: تمام آسمان‌های هفت‌گانه و زمین، قادر نیستند بر اینکه مرا تحمل بکنند، مادون من هستند، پایین‌تر هستند، قدرت من را ندارند، وقتی که جذبه بیاید: ﴿لَوۡ أَنزَلۡنَا هَٰذَا ٱلۡقُرۡءَانَ عَلَىٰ جَبَلٖ لَّرَأَيۡتَهُۥ خَٰشِعٗا مُّتَصَدِّعٗا مِّنۡ خَشۡيَةِ ٱللَّهِ﴾[1] این معنایش همین است دیگر. یا دربارهٔ قضیهٔ حضرت موسی علیٰ نبیّنا و آله و علیه السلام وقتی که تجلّی آمد، تجلّی اسمی بود یعنی آن اسم مُجلی و آن اسم قاهر وقتی که بر یک شیء تجلّی می‌کند، اصلاً به‌طورکلی کوه پراکنده می‌شود و ازبین می‌رود و تکه‌تکه می‌شود و هیچ وجودی از او باقی نمی‌ماند و پودر می‌شود و تمام خصوصیاتش ازبین می‌رود. تمام عالم در تحت ارادهٔ پروردگار قرار دارد. حالا خدا می‌فرماید: اینها نمی‌توانند وسعت تجلّی مرا داشته باشند، ولکن قلب بندهٔ من، این وسعت را دارد، این تحمل را دارد که محل تجلّی من باشد، محل تجلّی

---

۱. سوره حشر (۵۹) آیه ۲۱. نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۷۸:
«اگر ما این قرآن (عظیم الشّأن و رفیع المنزله) را بر کوهی فرودآورده بودیم، هرآینه می‌دیدی که آن به حالت انکسار و ذلّت درآمده و از خشیت خداوند می‌شکافت و متلاشی می‌شد.»

اسم اعظم من باشد، محل و مجلای برای ظهور همهٔ اسماء کلیهٔ من قرار بگیرد که اگر بخواهید یک ذره از او را به کوه بزنید، آن کوه مندک می‌شود و ازبین می‌رود و پودر می‌شود!

در یک راستا بودن کلمات اولیاء الهی با آیات قرآن کریم و روایات معصومین

حالا شما نگاه کنید همین کلام را بایزید این‌طور بیان می‌کند که: «اگر تمام آسمان‌ها و زمین و عرش پروردگار را در قلب بایزید قرار بدهند، یک گوشهٔ قلب بایزید را هم نمی‌تواند اشغال کند!» تمام این آسمان‌ها و زمین را با این وسعت و با این عظمت در همهٔ عوالم! خب بایزید هم همین را می‌گوید دیگر، بایزید الآن همین روایت را دارد به این صورت بیان می‌کند! یا فرض بکنید که وقتی که حافظ ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرماید: «آسمان بار امانت نتوانست کشید»،[1] این شعر هم معنایش همین است که آسمان‌ها و زمین نتوانستند و نمی‌توانند آن تجلی ذاتی را، آن تجلی اسماء و صفات الهی را بر ذات و

---

[1] . دیوان حافظ (قزوینی)، غزل۱۸۴:

قلب خودشان تحمل کنند!

حالا می‌گویند که معلوم نیست این روایت سند داشته باشد! معلوم نیست چه باشد!

آیهٔ قرآن هم دارد همین را می‌گوید، آیهٔ قرآن را که دیگر نمی‌توانیم انکار کنیم! آیه می‌فرماید که:

﴿إِنَّا عَرَضْنَا ٱلْأَمَانَةَ عَلَى ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ وَٱلْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَن يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا ٱلْإِنسَٰنُ إِنَّهُۥ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا﴾

ما این امانت را به آسمان‌ها و زمین واگذار کردیم، آن سرّ خود را که آن حقیقت ذات ما است، ما آن را به آسمان‌ها و زمین ارائه کردیم، یعنی به آنها نشان دادیم،...

فرض بکنید که یک نفر می‌خواهد امتحانی بکند، می‌خواهد یکی از شاگردهایش را به بقیه نشان بدهد، می‌خواهد خصوصیاتش را به بقیه نشان بدهد، افراد را می‌آورد، یک عده از شاگردها را می‌آورد به‌خاطر اینکه بگوید چه کسی از شاگردان من قابلیت دارد برای اینکه بتواند این کار را انجام بدهد! استعداد دارد برای اینکه بتواند این را انجام بدهد! همهٔ شاگردها را می‌آورد، از یک‌یک آنها سؤال می‌پرسد، این شاگرد نمی‌تواند جواب بدهد، آن شاگرد نمی‌تواند جواب بدهد، به اینها عرضه می‌دارد، این

شاگرد نتوانست، آن شاگرد نتوانست. بالأخره یکی از شاگردان جواب می‌دهد، سؤال دوم را جواب می‌دهد، سؤال سوم را جواب می‌دهد، بعد می‌گوید: این شاگرد قابلیت دارد بر اینکه به‌جای من بنشیند و به‌جای من درس بدهد و به‌جای من این کار را بکند؛ این ﴿عَرَضۡنَا ٱلۡأَمَانَةَ﴾ معنایش همین است.

بالاتر بودن سعهٔ وجودی اولیاء الهی حتی از ملائکهٔ مقرب

خدا به تمام موجوداتی که در آسمان‌ها و زمین هستند با تمام خصوصیاتشان، یعنی از زمین و افلاک و کرات گرفته و بعد آسمان مثال، آسمان ملکوت حتی تا جبرائیل و میکائیل و ملائکهٔ مقرب و...، تمام اینها نتوانستند آن حقیقت و سرّی را که پروردگار می‌خواهد آن حقیقت و سرّ را در آنها قرار بدهد تحمل کنند، منفجر می‌شوند، همین جبرئیل و عزرائیل منفجر می‌شوند، نمی‌توانند تحمل کنند! شما اگر یک بادکنک را باد کنید خب چقدر باد می‌شود؟ این‌قدر، این‌قدر، بعد چه می‌شود؟ ازبین می‌رود. فرض کنید که بادکنکی باشد که حالا مقدار مواد پلاستیکی‌اش قوی‌تر باشد، آن‌هم همین‌طور، بالأخره هر چیزی حدی دارد و هر ظرفی یک

محدودیت و سعهٔ وجودی برای تحمل اسماء و صفات و مقام علمی و قدرت الهی را از آن مقام علمی بی‌انتها دارد. شما خیال می‌کنید آنچه الآن فرض کنید که جبرائیل امین از اسم علیم پروردگار استفاضه می‌کند و در خودش و در نفس خودش جا می‌دهد به همان مقداری است که در نفس اولیاء الهی ـ آنهایی که به آن مرتبهٔ کمال رسیدند ـ است؟! هیهات! هیهات! جبرائیل امین در مقام ظهورات خارجی می‌تواند این اسم علیم را در خود نگه دارد و به‌واسطهٔ ارادهٔ تکوینی، در ظروف مختلف، در این عالم قرار بدهد.

حل تمام مسائل علمی در این عالم به‌واسطهٔ ظهور اسم علیم پروردگار در حضرت جبرائیل

الآن تمام مخترعین عالم دارند از اسمی که در نفس حضرت جبرائیل هست استفاده می‌کنند و به اختراع می‌رسند، تمام مکتشفینی که در عالم هستند، همهٔ اینها خودشان هم بدانند یا ندانند آن افاضهٔ اسم علیم در نفس آنها است که یک‌مرتبه بدون اینکه اصلاً توجه پیدا کنند می‌بینند مشکل حل شد، اینکه تا حالا حل نشده بود، این شخصی که تا حالا گیر

کرده بود، این شخصی که در این فرمول به بن بست رسیده بود، این شخصی که نتوانسته بود از این فرمول بگذرد و به نتیجه برسد، چه شد که یک‌دفعه این مسئله و فرمول برای او حل شد؟ این شخص که اصلاً نسبت به این مسئله فکر نمی‌کرد. برای ما هم خیلی از اوقات اتفاق افتاده است که فرض کنید که در مطلبی گیر کردیم و یک‌دفعه می‌بینیم اصلاً بدون اینکه اطلاع داشته باشیم این قضیه برای ما حل شد! این از کجا آمد؟ از کجا این مسئله حل شد؟ از کجا این قضیه حل شد؟ این جرقه جرقه‌ای است که از آنجا می‌آید و می‌خورد و مطلب را حل می‌کند.

همهٔ مکتشفین عالم، از مجرای اسم علیم که در نفس حضرت جبرائیل هست بهره‌مند می‌شوند، مخترعین عالم همین‌طور، علما همین‌طور، دانشمندان همین‌طور، تمام افراد، عوام، آنهایی که اطلاع ندارند، حتی یک بچهٔ کلاس اول وقتی که مسئلهٔ دو دوتا چهارتا را حل می‌کند و دو دوتا را پنج‌تا نمی‌نویسد بلکه چهارتا می‌نویسد، از آنجا دارد این قضیه اشراب می‌شود و از آنجا دارد این مسئله

می‌آید، کلاس سومی همین‌طور، دبیرستانی‌اش همین‌طور، دانشگاهی‌اش همین‌طور، مجتهد همین‌طور، تمام اینها برحسب همان میزان خلوصی که دارند، بر همان مقدار دارند از این اسم بهره‌مند می‌شوند. تا آن مرتبه‌ای که ذات انسان از مرتبهٔ اسمی تجاوز کند و بالا برود، دیگر در آن مرتبه، علم لایتناهی پروردگار به آن حقیقت نفس می‌خورد که دیگر در آنجا حتی جبرئیل هم جا ندارد که می‌فرماید: «**لو دنوت انملة لحترقت**؛ اگر من یک بند انگشت بالاتر بیایم **"لحترقت"** آتش می‌گیرم.»[1]

آتش گرفتن یعنی دیگر آن قدرت وجودی من توانِ برای این محیط علمی و این محیط قدرت را ندارد؛

اگر یک ذره بالاتر بیایم، آن فروغ تجلّی برایم [هستی باقی نمی‌گذارد!] شما می‌بینید که حتی جبرائیل امین هم در اینجا بار زمین گذاشت، یعنی آن موجودی که تمام موجودات عالم را از نقطه‌نظر علمی اشراب می‌کند، در اینجا بار زمین گذاشت و

---

[1] . مناقب آل ابی‌طالب علیهم السّلام، ج ۱، ص ۱۷۹.

همین‌طور مسئله به سایر ملائکهٔ مقرب هم برمی‌گردد!

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند که:

سالک باید به جایی برسد که حتی ملائکه هم نمی‌توانند به آنجا برسند، سالک باید به آنجا برسد، همت را باید در آنجا قرار بدهد، همت را باید در یک‌هم‌چنین موقعیتی قرار بدهد!

تبیین اعتراض ملائکه به خلقت انسان توسط پروردگار و جواب پروردگار به ملائکه

وقتی که خداوند می‌فرماید: ﴿وَإِذۡ قَالَ رَبُّكَ لِلۡمَلَٰٓئِكَةِ إِنِّي جَاعِلٞ فِي ٱلۡأَرۡضِ خَلِيفَةٗ [قَالُوٓاْ أَتَجۡعَلُ فِيهَا مَن يُفۡسِدُ فِيهَا وَيَسۡفِكُ ٱلدِّمَآءَ وَنَحۡنُ نُسَبِّحُ بِحَمۡدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّيٓ أَعۡلَمُ مَا لَا تَعۡلَمُونَ]﴾[1]، اینجا معنای این آیه روشن می‌شود. ﴿قَالُوٓاْ أَتَجۡعَلُ فِيهَا مَن يُفۡسِدُ فِيهَا وَيَسۡفِكُ ٱلدِّمَآءَ﴾ ملائکه گفتند: خدایا سرت درد گرفته برای اینکه می‌خواهی خلاصه در زمین آشوب به‌پا کنی؟ ﴿مَن يُفۡسِدُ فِيهَا﴾ «فساد بکند»، فتنه بکند،

---

[1] . سوره بقره(۲) آیه ۳۰. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۳۳۲:
«و یاد بیاور هنگامی را که پروردگار تو به فرشتگان گفت: من حقّاً در زمین، خلیفهٔ خود را قرار می‌دهم! فرشتگان گفتند: آیا تو قرار می‌دهی در زمین، کسی را که در آن فساد کند، و خون‌ها را بریزد؛ درحالی که ما موجوداتی هستیم که با حمد و سپاس تو، تسبیح و تقدیس تو را به‌جای می‌آوریم؟! خداوند گفت: من می‌دانم چیزی را که شما نمی‌دانید.»

چه کار بکند، خب لابد ملائکه فقط ما و این اوضاع را دیدند و حق هم دارند بگویند که اینها کاری می‌کنند که دست شیطان را هم از پشت می‌بندند! در کلک و دروغ و حقه‌بازی و تقلب، اینها دیگر دست شیطان را هم از پشت می‌بندند! خب حق هم دارند! اما خدا می‌فرماید که: ﴿إِنِّيَ أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾ «یک چیزی هست که من می‌دانم و شما تابه‌حال به آن نرسیدید»، ﴿إِنِّيَ أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾، خب ملائکه می‌دانند، ملائکه اطلاع بر غیب دارند، ملائکه اطلاع بر آینده دارند، می‌دانند این انسانی که خدا می‌خواهد درست کند شکلش چیست، چند سانت است، قدش چقدر است، میزان اطلاعاتش چقدر است، میزان قابلیت و استعدادش چقدر است، همهٔ اینها را ملائکه می‌دانند، خب تا این‌مقدار حق با ملائکه است.

آدم در این دنیا می‌آید و تا وقتی که بچه است با همدیگر رفیق هستند اما وقتی که بزرگ می‌شود تازه اول گرفتاری شروع می‌شود، این می‌گوید من! او می‌گوید من! این می‌گوید مال من! او می‌گوید مال من! این می‌گوید ریاست من! او می‌گوید ریاست من! این می‌گوید او در حوزهٔ ریاست و اقتدار من

دخالت کرد! او می‌گوید فرض کنید که این در آنجا آن حرف را به او زد و به او ارتباطی نداشت! شروع شد دیگر، بابا دو دقیقه سر جایت بنشین! حالا آن کار را کرد، کرد که کرد، دیگر اینی که او در حوزهٔ من دخالت کرد! [اینها یعنی چه؟!] آن یکی می‌گوید: او آن کار را بدون اجازهٔ من کرد! آن یکی می‌گوید که: او بدون اجازهٔ من تلفن کرده! آن یکی می‌گوید:...! همهٔ اینها برای چیست؟ [همهٔ اینها برای ظهور نفسانیات است.] و اینها همان‌هایی است که ملائکه به‌خاطر آنها، به خدا اعتراض کردند. در این محدوده، ملائکه همه را می‌بینند، ریاست‌بازی‌های ما را می‌بینند، همهٔ دروغ‌هایی را که ما می‌گوییم دیدند، یعنی قبل از اینکه خدا آدم را خلق بکند همان ملائکه دیدند که فرض کنید که آدمی همین امروز که روز پنجشنبه ساعت چند دقیقه به یازده است اینجا می‌آید یا فرض کنید که در آنجا راه می‌رود و این دروغ را می‌گوید، این کلک را می‌زند، این تهمت را می‌زند، این غیبت را می‌کند، این نمامی را می‌کند، این سخن‌چینی را می‌کند، تمام

این کارهایی را که ما می‌کنیم، قبل از خلقت آدم که هفت هشت هزار سال پیش بوده ـ حالا این‌طوری‌که نقل می‌کنند ـ ملائکه همهٔ اینها را دیدند، تمام حقه‌بازی‌های ما انسان‌ها را دیدند، تمام دروغ‌هایی را که ما به همدیگر می‌گوییم دیدند، خب در این‌صورت ملائکه حق دارند که بگویند این چه آدمی است که خلق کردی که حتی دست شیطان را هم از پشت بسته است! ما تا حالا خیال می‌کردیم شیطان فلان و چه و چه و این حرف‌ها است!

﴿أَتَجْعَلُ فِيهَا مَن يُفْسِدُ فِيهَا﴾؛ «آیا در این زمین افرادی را خلق می‌کنی که اینها فساد کنند؟!» دروغ بگویند؟! تهمت بزنند؟! تقلب کنند؟! رشوه بدهند؟! رشوه بگیرند؟! تمام عالم را به‌هم بریزند؟! خب ملائکه می‌بینند دیگر، ملائکه که از پیش خودشان حرف نمی‌زنند، رجماً بالغیب که حرفی را نمی‌زنند، می‌بینند، با احساس وجودی خود و با آن علم وجودی و علم حضوری خود، کارهایی را که ما انسان‌ها الآن انجام می‌دهیم، همین‌ها را دیدند و به خدا اعتراض کردند که این چه آدمی است خلق کردی؟ خب تا این مقدارش

درست است.

حالا می‌آیند چیزهای دیگر ما را هم می‌بینند، کار خیر ما را می‌بینند، کمك به فقیر را می‌بینند، دستگیری از یتیم را می‌بینند، اینها کارهای خوب ما را هم می‌بینند، نماز خواندنمان را می‌بینند، روزه گرفتنمان را می‌بینند، اطعام فقرا را می‌بینند، اینها هم کارهای خوب است، اینها هم کارهای ممدوح است در قبال آن طرف، اینها را هم می‌بینند، خب روی هم رفته کم و زیاد می‌کنند و نگاه می‌کنند و می‌بینند که ﴿أَكۡثَرُهُمۡ لَا يَعۡقِلُونَ﴾،[1] اکثرهم لایشعرون،[2] در آیهٔ قرآن کریم هم داریم، اکثر این مردم خلاف هستند؛ اکثر این مردم فهم و شعور و بصیرت ندارند؛ اکثر این مردم به‌دنبال حق نیستند؛ اکثر این مردم، دنبال دنیا هستند؛[3] دنبال دنیا

---

۱. سوره عنکبوت (۲۹) آیه ۶۳؛ سوره حجرات(۴۹) آیه ۴.

۲. البته به این عبارت، آیه‌ای در قرآن کریم نداریم.

۳. ﴿وَمَا يُؤۡمِنُ أَكۡثَرُهُم بِٱللَّهِ إِلَّا وَهُم مُّشۡرِكُونَ﴾ سوره یوسف(۱۲) آیه۱۰۶. امام شناسی، ج ۲، ص ۱۸۰:

«و اکثر خلق خدا به خدا ایمان نداشته بلکه برای او شریک قرار داده و امور دیگری را در نظام عالم مؤثّر می‌دانند.»

﴿بَلۡ أَكۡثَرُهُمۡ لَا يَعۡلَمُونَ ٱلۡحَقَّ فَهُم مُّعۡرِضُونَ﴾ سوره انبیاء(۲۱) آیه۲۴. امام شناسی، ج ۲، ص ۹۴:

هستند منتها دنیا به شیوه‌های مختلف خودش، به روش‌های مختلف خودش، به‌صورت‌های مختلف خودش، اکثر این آدم‌ها این‌گونه هستند.[1]

ملائکه به خدا می‌گویند که خب این چه وضعی است؟! این چه مسئله‌ای است؟! این چه داستانی است که تو داری این همه به ما منت می‌گذاری؟ آن تاجی را که باید بر سر ما بگذاری بر سر این انسان‌ها می‌گذاری و داری بر ما منت می‌گذاری و فخر می‌فروشی که ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي ٱلۡأَرۡضِ خَلِيفَةٗ﴾! من دارم جانشین قرار می‌دهم! می‌گویند: خدایا تو که مظهر علم و عدل و داد هستی، پس اینهایی را که درست می‌کنی، همهٔ اینها که ظالم هستند، تو مظهر رأفت و عطوفت هستی، ولی اینها در قساوت و شقاوت به جایی می‌رسند که کاری را می‌کنند که گرگ بیابان هم آن کار را انجام نمی‌دهد، تو مظهر

«بلکه اکثر آنها حقّ را نمی‌دانند و از حقّ روی می‌گردانند.»

[1] . در آیات فراوانی از قرآن کریم این مطلب آمده است که اکثریت نمی‌دانند یا به اشکال مختلفی از اتکاء به اکثریت مذمت شده است، از باب نمونه: سوره بقره (۲) آیه ۱۰۰، سوره نحل (۱۶) آیه ۷۵، سوره نحل (۱۶) آیه ۱۰۰، سوره فرقان (۲۵) آیه ۴۴، سوره نمل (۲۷) آیه ۶۱، سوره لقمان (۳۱) آیه ۲۵، سوره سبأ (۳۴) آیه ۴۱. (محقق)

وحدت و انس و لطف هستی ولی اینها از نقطه‌نظر نفسانیات و انانیات به جایی می‌رسند که کارهایی را انجام می‌دهند که اصلاً قابل تصور نیست!

انحصار قابلیت مصاحبت با ذات حق تعالی برای انسانی که در تحت تربیت باشد

خدا متعال می‌فرماید: من همهٔ اینها را می‌دانم اما چه کسی می‌تواند قابلیت برای جانشینی من را داشته باشد؟ جانشین من چه کسانی هستند؟ جانشین من کسی است که بتواند همان خصوصیات و اوصاف و مرتبه‌ای را که من واجد آن مرتبه هستم، در یک مرتبهٔ نازله، بتواند تمام آنها را واجد باشد، تُویِ جبرائیل فقط در مقام اسم علیم، در این موقعیت قرار گرفتی و ظهور پیدا کردی، میکائیل در مقام اسم محیی من، تجلّی و ظهور پیدا کرده، عزرائیل در مقام اسم ممیت، این حالت را پیدا کرده است، من فردی را، انسانی را، موجودی را خلق می‌کنم که علاوه بر اینکه این موجود تمام اسماء من را واجد است، علاوهٔ بر آن، خود ذات مرا هم که تمام این اسماء از او نشأت گرفتند، واجد است! اینجا است که خدا به ملائکه می‌فرماید: ﴿إِنِّيَ أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾، این را دیگر شما نمی‌دانید، شما در مقام اسم هستید، مرتبه و افق

وجودی شما در مقام اسم است و من می‌خواهم بشری را خلق کنم که در مقام ذات باشد، این است که انسان اگر بخواهد به مرتبهٔ ذات برسد، آن وسعت و آن قابلیت برای همنشینی و جلوس و مصاحبتِ پروردگار را واجد است، لذا نه جبرائیل، نه اسماء کلیه، نه عالم عقول، نه عالم انوار، ارواح، ملائکه، همین‌طور بیاییم پایین‌تر، اینها هیچ‌کدام قابلیت برای این سعه را ندارند، قابلیت برای این وسعت را ندارند. فقط قابلیت، انحصار به انسان دارد، آن‌هم انسانی که در تحت تربیت باشد و بخواهد خودش را به آنجا برساند.

توجه مرحوم علامه طهرانی به همت عالی در سیر و سلوک

لذا همیشه مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ این را می‌فرمودند و این را تذکر می‌دادند که همیشه همت خود را بالا قرار بدهید، همت و نظر و مقصد را بالا قرار بدهید، منظورتان از حرکت در راه خدا، فقط این نباشد که نورانیتی پیدا بکنید، خب بعد از این نورانیت چه؟ این نورانیت خیلی خوب است اما این نورانیت، باید نورانیتی باشد که عمق داشته باشد، انسان ممکن است به‌واسطهٔ بعضی از کارها هم

نورانیتی پیدا بکند، افرادی هستند که ترک حیوانی می‌کنند و سیمایشان سیمای نورانی می‌شود، کدورت ندارند ولی عمق ندارند و به‌واسطهٔ بعضی از مسائل حتی ممکن است دچار انحراف هم بشوند! برای رسیدن به اطلاع بر یک غیب، وارد این مسیر نشوید، چون این مهم نیست، ممکن است شخصی که حتی مسلمان هم نباشد اطلاع بر غیب داشته باشد، بنده خودم با بعضی از افراد از این گروه‌ها و مرتاض‌ها و... ملاقات کردم که اینها اطلاع بر غیب هم داشتند و از حالات نفس هم خبر می‌دادند اما در ظلمت بودند، در کدورت بودند، آن اطلاعشان اطلاع بر نفس بود که آن نفس در عالم برزخ هست و بالاتر از آن نمی‌توانستند اطلاع بدهند.

همان‌طوری‌که فرض کنید که شخصی خواب می‌بیند، حالا شخصی که خوابی می‌بیند لازم نیست که حتماً مسلمان باشد، ممکن است یک کافر هم خواب ببیند و خوابش هم درست باشد. همان‌طوری‌که انسان برای دیدن اشیاء ظاهری نیاز به چشم دارد و به هر اندازه این بینایی چشم قوی‌تر

باشد به همان اندازه، آن افقِ دید بیشتر است، حالا چه کافر باشد، چه مسلمان باشد، چه مؤمن باشد، چه غیرمؤمن باشد، این دیدن اشیاء ظاهری به این افق دید مربوط می‌شود، همین‌طور آنچه در عالم مثال و در عالم برزخ ممکن است برای افراد روشن بشود، این ارتباطی با آن دید و عمق و نورانیت ندارد.

صدق و صفای باطن و نیت تنها ملاک برای سلوک

این نکته را برای این خدمت رفقا عرض کردم که بدانند ملاک برای سلوک و راه خدا، صدق است؛ صدق و صفای باطن و نیت، ملاک است. رسیدن به بعضی از این مسائل حتی با غیر صدق هم برای انسان حاصل می‌شود، این‌طور نیست که حتماً فقط منحصر در صدق باشد، البته در همین حد نه بیشتر ـ بالاتر از این حد، نه ـ آن‌هم به‌طور ناقص برای افراد حاصل می‌شود.

نقل می‌کنند در همان روزی که مرحوم آقا، عصر آن روز آن کسالت را پیدا کردند که همان ناراحتی آئورت بود و بعد شب به بیمارستان منتقل شدند و فردا هم به رحمت خدا رفتند، یک نفر از آقایان در مشهد که اهل بعضی از همین جداول و این کارهای

غیرعادی و امثال‌ذلک هست که الآن هم در قید حیات است، صبح آمده بود منزل آقا و زنگ منزل ایشان را زده بود و به شخصی که آمده بود و درب منزل را باز کرده بود گفته بود که من کار واجبی با ایشان دارم که همین الآن باید این مطلب را به ایشان عرض کنم، مرحوم آقا به آن شخص گفته بودند برو به او بگو آن چیزی را که تو می‌دانی ما هم می‌دانیم، خداحافظ شما، نیازی به گفتن نیست! ببینید! این فرد الآن با مسائلی، رمل و اسطرلابی انداخته و چه‌کار کرده ـ و از این کارهایی که می‌کنند ـ تازه به مطلبی رسیده و حالا خیال می‌کند که باید به ایشان خبر بدهند! اما این ولیّ‌خدا نیازی به جفر و رمل و چیزهای دیگر و امثال‌ذلک ندارد و حتی بالاتر از این، خودش دارد این کار را برای خودش پیش می‌آورد! این را دیگر چه‌کار می‌کنی؟! خودش دارد این مسئله‌ای را که می‌خواهد اتفاق بیفتد پیش می‌آورد، حالا این یک مطلب دیگری است که خیلی مطلب دقیقی است!

خود امام معصوم مجری مشیت پروردگار در عالم وجود

اگر رفقا آن صحبت‌های حقیر را در احوالات

مرحوم حداد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ شنیده باشند، اگر آنجا توجه کنند من راجع به این قضیه مقداری توضیح دادم که چطور در روز عاشورا خود سیدالشهداء علیه‌السلام دارد این مسائل را به‌وجود می‌آورد! داستان حضرت علی‌اصغر علیه‌السلام را که بنده توضیح می‌دهم، در آنجا اگر شنیده باشید گفتم که چطور این قضیه باید اتفاق بیفتد و اصلاً خود وجود آن حضرت، خودش پایین‌آورندهٔ مشیت و تقدیر خدا است![1] آیا در روز عاشورا اگر امام حسین علیه‌السلام نمی‌خواست عاشورا اتفاق می‌افتاد؟!

تمام ملائکه آمدند که به یک‌لحظه همهٔ این لشگر را پودر کنند! حضرت فرمودند برای چه می‌خواهید این کار را بکنید؟! ما به آنچه خدا برای ما تقدیر می‌کند، راضی هستیم. اجنّه در روز عاشورا آمدند و گفتند که: یا بن رسول الله یک اراده کن ما همه را مثل پنبه در هوا معلق می‌کنیم![2] حضرت فرمودند: نیازی به شما نداریم، اگر خودمان بخواهیم این قضیه را در عالم پیاده نمی‌کنیم، یک اراده می‌کنیم اصلاً تیر

---

[1] . نفحات انس، ص ۶۴ و ۶۵.

[2] . اللهوف، ص ۶۶، با قدری اختلاف.

از جای خودش تکان نمی‌خورد، شمشیر از غلاف خود یک سانت بیرون نمی‌آید، فرض کنید که اسب‌ها حرکت نمی‌کنند، چه دارید می‌گویید؟! من خودم آمدم و خودم با دست خودم یک‌به‌یک این جریانات را در اینجا پیش می‌آورم! چون امام واسطه است دیگر، یعنی وقتی که ارادهٔ پروردگار برای تحقق یک‌هم‌چنین داستانی و قضیه‌ای می‌آید، در این عالم آن نفسی که آن تقدیر را می‌گیرد و در این عالم آن را اجرا می‌کند، امام علیه‌السلام است.

فرض کنید که شخصی نامه‌ای برای شما می‌نویسد، شما نمایندهٔ یک نفر هستید، وکیلش هستید، هرچه هستید، یک نامه برای شما می‌نویسد که آقای فلان! فردا که می‌خواهی از منزلت بیرون بیایی باید این کار را انجام بدهی، فلان پول را آنجا بدهی، فلان معامله را بکنی، فلان مسئله را انجام ندهی، یک‌به‌یک شرح حال خصوصیاتی را که باید در آن روز انجام بشود در نامه برای شما می‌نویسد و نامه را به شما می‌دهند، شما نامه را نگاه می‌کنید و از منزل که بیرون می‌آیید یک‌به‌یک به آن عمل می‌کنید،

یک دو سه چهار، تا شب شما به تمام مطالبِ در نامه عمل می‌کنید، می‌گویید: امروز ما به این قضیه جامۀعمل پوشاندیم.

باید بر داستان کربلا به دیدۀ عبرت نگاه کرد نه‌اینکه فقط در سر زد

الآن در میان ما، نفس امام زمان علیه‌السلام و در هر زمانی نفس خود آن امام زمانِ آن وقت، در زمان امام جواد علیه‌السلام، امام جواد، در زمان امام سجاد علیه‌السلام، امام سجاد، هرکدام از ائمه در زمان خودشان، [مجری مشیت خدا هستند،] در زمان هر امام، آن نفسی که اراده و مشیت خدا را نازل می‌کند و پایین می‌آورد و جاری می‌کند خود این امام است، حالا البته این قضیه منافاتی با اختیار افراد ندارد، منافاتی با اختیار آن اشقیا ندارد، منافاتی با کارهایی که آنها می‌کنند ندارد. اما آیا امام حسین علیه السلام می‌تواند جلوی تیر حرمله را بگیرد یا نه؟ حرمله که می‌خواهد تیر بزند، تیر همان‌جا می‌ایستد، آیا امام می‌تواند این کار را بکند یا نه؟ اگر نتواند که امام نیست، اگر می‌تواند پس چرا نمی‌کند؟ پس امام خودش می‌خواهد، خودش می‌خواهد که این ارادۀ خدا در اینجا تحقق پیدا کند، و شیرینی داستان کربلا

این است، این آن مطلبی است که آقای حداد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمایند:

باید بر این داستان کربلا به دیدهٔ عبرت نگاه کرد نه‌اینکه فقط در سر زد، باید نگاه کرد که چه اسراری در این داستان کربلا وجود دارد و چه اراده‌هایی پشت این قضیه است؟ و چه مسائل و رموزی در اینجا قرار دارد؟[1]

اگر یک‌خرده فکر کنیم خیلی مسئله عوض می‌شود، خیلی حال ما تغییر پیدا می‌کند و خیلی مسائل برای ما صورت دیگری می‌گیرد، صورت عمق پیدا می‌کند، فهم بالا می‌رود، عقل بالا می‌رود، تااینکه بزنیم در سرمان که ای وای حسین را کشتند! خب بالأخره این‌هم فرض کنید که روشی است که بعضی‌ها این را نمی‌پسندند دیگر و می‌خواهند در همین ظاهر بمانند، نمی‌خواهند بالاتر بیایند، نمی‌خواهند آن افق فهم و ادراک خودشان را بالاتر ببرند و لذا ایراد و اشکال می‌گیرند که این مطالب چیست که بزرگان در کتبشان نوشتند و این مسائل را

---

[1] . جهت اطلاع پیرامون مطالب مرحوم حداد دربارهٔ قضیهٔ عاشورا به روح مجرد ص ۷۸ ـ ۸۵ مراجعه شود.

در آنجا مطرح کردند؟!

محقق شدن مسائل در عالم با ارادهٔ ولیّ‌خدا

حالا این شخص ولیّ‌خدا نمی‌تواند به او بگوید، به او فقط این مقدارش را می‌گوید که: «من‌هم می‌دانم و نیازی به تذکر نیست»، و به او پیغام می‌دهد، اما بالاترش این است که اصلاً من خودم دارم این جریان را به‌وجود می‌آورم، خودم دارم می‌روم، خودم دارم با دست خودم این عمل را در خارج محقق می‌کنم، چرا؟ چون او به بالاتر از مرتبهٔ حضرت عزرائیل رسیده است، حضرت عزرائیل برای گرفتن جان است ولی برای ولیّ‌خدا می‌آید اجازه می‌گیرد که آیا جانت را بگیرم یا نگیرم؟! ببینید چقدر فرق است؟! اجازه می‌دهی می‌گیرم، اجازه نمی‌دهی نمی‌گیرم، می‌گوید: نه! بگیر. تو یک واسطه هستی. پس این ولیّ‌خدا دارد با دست خودش این کار را انجام می‌دهد، با ارادهٔ خودش دارد الآن این مسئله را در اینجا محقق می‌کند.

آمدنِ در راه ملاک نیست، روش آمدن و روش تسلیم ملاک است

بنابراین این مطلب، مطلب بسیار مهمی است که ما باید بدانیم فقط آمدن ملاک نیست، چگونه آمدن

ملاک است، روش آمدن ملاک است، روش تسلیم ملاک است. در زمان مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ خیلی‌ها بودند که می‌خواستند وارد مسیر بشوند و اصرار هم می‌کردند، ما می‌رفتیم به ایشان می‌گفتیم که آقا فلان شخص خیلی طلب دارد! فلان می‌کند! می‌فرمودند: «خب روز عید بگو بیاید آنجا من او را ببینم.» وقتی می‌آمد می‌فرمودند که: «این خیلی کار دارد!» یا اینکه فرض کنید: «شما خیلی ترتیب اثر ندهید!»

یک نفر آمده بود و خیلی هم اصرار می‌کرد، هنوز هم در قید حیات است، من یک مرتبه به مرحوم آقا گفتم ولی ایشان هیچ نگفتند، باز دوباره یکی از آقایان قم واسطه شد که آقا ایشان خیلی اصرار می‌کند! ایشان بدون اینکه اصلاً نگاه بکنند به من فرمودند که: «این شخص خیلی کار دارد ولی درعین‌حال شما با او صحبت کن و مطالب را به او بگو.»

ما با او صحبت کردیم و او اول خیلی اظهار شعف می‌کرد که آقا لطف کردید! شما بر سر ما منت

گذاشتید، شما چه کردید! اما مسئله که به این حرف‌ها نیست، تو که این حرف را می‌زنی تا چقدر پای کار ایستادی؟! تو که این حرف را می‌زنی تا چقدر آمادگی داری؟! امروز که تو می‌آیی اینجا، فردا اولین دستور به تو داده می‌شود، آیا آن دستور مطابق با نفست است یا نیست؟ اگر نیست چه عکس‌العملی نشان می‌دهی؟ تو همین‌طور راحت خیال می‌کنی آمدی و تو را قبول کردند و تمام شد، یک‌به‌یک هر روز دستور و امریه پشت امریه می‌آید، آیا خودت را آماده کردی یا آماده نکردی؟ خب اگر آماده نکردی نیا، راحت باش، کسی کاری به کارت ندارد، نمازت را بخوان، روزه‌ات را بگیر، مجالس روضه و عید هم شرکت بکن و بالأخره آن طرف هم ان‌شاءالله خدا ارحم الراحمین است و از گناهان می‌گذرد. اما کسی که در اینجا می‌آید باید دل شیر را در اینجا گرو بگذارد! تو می‌آیی اصرار می‌کنی که فلان، [اما خودت را آماده نکردی و آمدی اینجا!]

یک مدت از این قضیه گذشت، این فرد وابسته به بعضی از جاها و مؤسساتی بود، در بین صحبت‌ها یک‌دفعه گفت که: امام این‌طور فرمودند!

گفتم: کدام امام؟!

گفت: فرض کنید که فلان آقا!

ـ : ما دوازده تا امام بیشتر نداریم! یک‌دفعه جا خورد!

ـ : مگر ائمهٔ جمعه نداریم؟!

ـ : امام جمعه یك چیز است، ائمة الکفر یك چیز است، ولی امام به‌عنوان امام در فرهنگ شیعه مربوط به دوازده امام است و نظر مرحوم آقا همین است، نظر بنده هم همین است، الآن هم همین است.

عدم جواز گفتن لفظ بر غیر امام علیه السلام

امام گفتن بر غیر از دوازده امام جایز نیست، البته بر چهارده معصوم علیهم‌السلام هم می‌توان امام گفت، یعنی رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم، هم پیامبر بود و هم امام بود، فاطمه زهرا سلام‌الله‌علیها هم امام بود، و دوازده امام هم که امام بودند، همهٔ اینها امام بودند منتها الآن در اصطلاح و عرف شیعه خب به دوازده امام، امام اطلاق می‌شود و نباید به کسی دیگر امام گفت.

گفتم که آقا اشکال می‌کنند، مرتب این‌طرف کرد

آن‌طرف کرد و گفت:

حالا اگر بگوییم امام امت! اگر بگوییم امام شیعه! اگر بگوییم امام فلان!

ـ: عموجان یا بگو و بلند شو برو، [چون می‌خواهی به غیر معصوم امام بگویی دیگر اینجا نیا.] یا نگو، این‌قدر هم چانه نزن! آن روزی که به تو گفتم اینجا نیا برای همین بود! می‌گویند نگو، نگو، تمام شد دیگر! برای چه این‌قدر حرف می‌زنی؟!

ـ: چشم و فلان و این حرف‌ها!

ولی آن چشم، چشم ظاهری بود. نتیجه‌اش چه شد؟

نتیجهٔ سست گرفتن مطالب اولیاء الهی

نتیجه‌اش این شد که الآن همین آقا به مسائلی مبتلا شده ـ درست همان مطلبی را که فرمودند که این شخص خیلی کار دارد! ـ که اصلاً انسان حیفش می‌آید که به قیافهٔ این شخص نگاه کند! و خودش را با مسائل و خصوصیات و قضایایی درگیر کرده و چقدر هم در راه انحراف پیش رفته است! حیف از آن سال‌هایی که برای یک‌هم‌چنین افرادی فرصت و وقت و... گذاشته شد! من الآن می‌فهمم که آن زمان

که مرحوم آقا فرمودند: «خیلی کار دارد!» این برای این بود.

تو که الآن خدمت یک ولیّ‌خدا می‌رسی، ولی همت خودت را در آن حد قرار ندادی خب مگر بیکاری که به اینجا می‌آیی؟ خب پیش یکی دیگر برو که امام جماعت فلان مسجد هم است، آدم خوبی هم است، برو پشت سرش نماز بخوان، برو فرض کنید که به منبرها و خطابه‌ها و... او توجه کن، برو به کارهایی که می‌گوید و به نصیحت‌هایی که می‌کند جامهٔ‌عمل بپوشان، دیگر چرا می‌خواهی وقت یک ولیّ‌خدا را بگیری؟! تو که آن عرضه را نداری، تو که آن همت را نداری و همتت این‌قدر است خب برو پیش آدمی که همین‌قدر را بتواند تأمین کند، همین‌قدر را بتواند انجام بدهد، پس چرا اینجا می‌آیی؟! اگر تو پیش ایشان می‌آیی پس باید قدم به قدم با ایشان بیایی، آن‌مقدار هم باید بیایی. منتها اول این معلوم نیست، وقتی که افراد می‌آیند اول خیلی شور دارند، فلان دارند، می‌گویند: خدا خیرتان بدهد! آمدیم در اینجا، دیگر گارانتی شدیم، تضمین

به ما دادند، چه شدیم! دیگر از این چرت و پرت‌ها و از این مطالبی که خب فقط یک مشت لقلقهٔ لسان است و هیچ‌واقعیتی هم پشت آن قرار ندارد.

یک سال گذشت، دو سال گذشت، کم‌کم یک‌خرده [به همین آمدن‌ها و... دل‌خوش شد!] چون افق او پایین است و نمی‌تواند بالا بیاید، در همان سطح می‌ماند، در همان وضعیت قرار می‌گیرد، آن هیمنه و جلال و جبروت استاد و یک ولیّ‌خدا او را در همان حد قرار می‌دهد، و نمی‌تواند مکنونات خودش را بیرون بریزد، نمی‌تواند آنچه را در دل دارد اظهار کند، اما همین‌که یک موقعیت پیش می‌آید و ولیّ‌خدا سرش را زمین می‌گذارد و موقعیت تغییر پیدا می‌کند، یک‌دفعه می‌بینیم شروع شد، حرف‌ها شروع شد، مسائلی که تابه‌حال نبود شروع شد، طعنه زدن‌ها شروع شد!

این فرد هم از جمله همان افرادی بود که من در زمان مرحوم آقا نسبت به طرز تفکر آنها واقعاً خون به‌دل می‌شدم که اینها چطور این مطالب را در مسائل خصوصی خودشان انجام می‌دهند! بعد از فوت مرحوم آقا شب دوم یا شب سوم بود که من دیدم

همین شخص یک عده را دور خودش جمع کرده و می‌گوید: «بیایید برای سیر و سلوکمان برویم پیش حاج اسماعیل دولابی!»

عجب! آخر ای احمق جان! این پانزده سال و هفده سال و بیست سالی که پیش این بزرگ بودی در آن کلهٔ گچ تو که حیف است فرض کنید که اسم آدم هم بر تو بگذاریم چه رفته است که حالا می‌گویی برویم فرض کنید که آنجا؟! آخر اگر سراغ کسی هم می‌روی اقلاً سراغ یکی برو که یک‌خرده راهش نزدیک باشد نه‌اینکه می‌خواهی پیش کسی بروی که اصلا راهش با راه مرحوم آقا در دو نقطهٔ مقابل قرار دارد! اینها چقدر فهمیدند؟! اینها کسانی بودند که جلسه‌های مرحوم آقا می‌آمدند.

عدم تعجب از تغییر و تحولات بعد از فوت بزرگان

این را برای این خدمتتان می‌گویم که وقتی که می‌بینید یک تغییر و تحولاتی پیدا می‌شود، تعجب نکنید! این فرد در همان زمان هم دارای همین افکار بوده منتها الآن قضیه رو شده است. وقتی که بزرگی از دنیا برود معلوم می‌شود که این فرد در چه حدی بوده؟! این فرد همان مغز پر از گچ و آجری را که در

زمان پدر ما داشته و پوششی رویش بوده است، این فرد صبر کرده تا در یک بستر مناسب حرفش را بزند، سرش را پایین انداخته تا در بستر مناسب نظرش را بگوید، حالا که این بزرگ از دنیا رفته، شروع کرده: «بهتر است پیش فلانی برویم!» این آقا وقتی که با حجمهٔ ما برخورد کرد، گفت: «خب برویم پیش فلان آقا شیخی که در قم است! برویم پیش او!»

عجب! ای داد بیداد! بابا بنشین سرجایت، تو مگر این ملاک‌ها را از یک‌هم‌چنین بزرگی در این مدت نگرفتی؟ مگر این مناط‌ها را در یک‌هم‌چنین مسائلی نگرفتی؟ مگر او نگفت که باید چه باشد و چه باشد؟!

به‌دنبال فهم بودن، تنها ایراد دیگران بر مرحوم علامه طهرانی

من در این جلد دوم اسرار ملکوت که ملاک‌های برای ولیّ‌خدا را برشمردم[1] ـ که بعضی‌ها هم خیلی تعجب کردند! ولی جای تعجب نیست، تازه من همهٔ مطلب را در آنجا نگفته‌ام ـ در آنجا گفتم که ولیّ‌خدا باید چه خصوصیاتی داشته باشد، چه مسائلی را باید

---

[1] . اسرارملکوت، ج ۲، ص ۱۵۳.

داشته باشد، آخر ما که الاغ و یابو نیستیم که هر کسی طناب گردن ما بیندازد و ما را به‌دنبال خودش بکشد!

اول منبر در اینجا عرض کردم که مرحوم آقا فرمودند که:

> من رفتم قم برای اینکه فهم پیدا کنم، نه‌اینکه بروم فرض کنید که استاد هرچه بالای حوزهٔ تدریسش گفت، من‌هم سرم را مرتب تکان بدهم و بگویم که درست است! نه! خودم فهم پیدا کنم، خودم عقل پیدا کنم، خودم بینش پیدا کنم.

به همین دلیل هم خیلی‌ها با ایشان مخالف شدند، چون دیدند عقل آقای آقا سید محمدحسین با عقل آنها نمی‌خواند، فهم آقای آقا سید محمدحسین با فهم آنها در یک سطح قرار ندارد، شعور آقای آقا سید محمدحسین، ادراک آقای آقا سید محمدحسین، کارهایی که ایشان انجام می‌دهد با آنها در یک سطح نیست، آنها می‌خواهند دنیایشان آباد باشد، بگویند و بخندند و همهٔ کارها را انجام بدهند و ریاسات و بالا و پایین و دور و بر را داشته باشند حالا به هر شکلی هم که شد شد، مصالح را هم به هر شکلی در نظر گرفتیم عیبی ندارد، یک دروغ هم بگوییم اشکال

ندارد، ما باشیم عیبی ندارد، بگذار این دروغ را هم بگوییم که ما را نگه دارد، ما باشیم حالا این خلاف را هم انجام بدهیم عیبی ندارد، ما باشیم حتی آن کاری که مخالف با شرع هم است انجام بدهیم، عیبی ندارد. همین‌قدر که ما باشیم، همین‌قدر که موقعیتمان محفوظ باشد، همین‌قدر که بتوانیم به آن مصالح و نفسانیات خودمان برسیم، اشکال ندارد که هر خلافی را هم انجام بدهیم! ولی آقای آقا سید محمدحسین که وارد نجف می‌شود می‌گوید: نه! اینجا غلط است، آنجا غلط است، باید از این کار دست برداشت، باید این کار را کنار گذاشت، باید در اینجا راست گفت، باید در آنجا حق را گفت. این مطالب ایشان با حرف‌های آنها جور درنمی‌آید، حالا که جور درنمی‌آید، آقای آقا سید محمدحسین می‌شود صوفی! آقای آقا سید محمدحسین می‌شود درویش! آقای آقا سید محمدحسین می‌شود وحدت وجودی!

اینها چیست؟!

پدر ما می‌فرمودند:

مگر من مثل این درویشان تبرزین روی دوشم

می‌گذاشتم که اینها به ما می‌گفتند درویش؟! ما هم طلبه‌ای بودیم مثل طلبه‌های دیگر، در نجف ما را با انگشت به همدیگر نشان می‌دادند، در میان تمام طلبه‌های نجف من طلبهٔ اول بودم، هیچ استادی در درس، از عهدهٔ سوالات و پاسخ به اشکالات من برنمی‌آمد! کجا من درویش بودم؟! کجا من صوفی بودم؟! علت اختلاف آقایان با من فقط این بود که من زیر بلیط آنها نمی‌رفتم، و می‌گفتم که من برای خودم کسی هستم، من می‌خواهم برای خودم فهم داشته باشم، من می‌خواهم برای خودم عقل داشته باشم.[1]

به‌کار نبستن عقل در کارها، عامل گرفتاری بسیاری از افراد

اینها مسائل خیلی مهمی است! ببینید! گرفتاری که الآن برای خیلی‌ها پیش آمده، به‌خاطر این است که عقلشان را دست یابو دادند! گرفتاری که برای خیلی از افراد پیش می‌آید برای این است که آن شخصی که می‌آید برایشان حرف بزند خودش به‌اندازهٔ یک کله گنجشک هم نمی‌فهمد! آن‌وقت شخص دینش را دست او می‌دهد، از او ذکر می‌گیرد،

---

[1] . اسرارملکوت، ج ۱، ص ۱۰۹؛ سرالفتوح، ص ۳۱، تعلیقه.

از او ورد می‌گیرد، هرچه او می‌گوید این‌هم مثل لوح محفوظ قبول می‌کند! خودش نمی‌خواهد بفهمد که آیا این خلاف است یا نه؟!

در زمان مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ من از یک نفر یک حرف شنیدم که: «ایشان(یعنی مرحوم آقا) در یک قضیه برخلاف تعهدی که کرده بودند عمل کردند»! منِ پسر آقا نگفتم که تو غلط می‌کنی! اشتباه می‌کنی! پدر من کجا این حرف را می‌زند؟! گفتم: من باید بروم تحقیق کنم. منِ پسر ایشان مشت به دهانش نزدم، سبّش نکردم، لعنش نکردم، گفتم: بروم تحقیق کنم ببینم مسئله چیست؟! آن موقع قم بودم، آمدم مشهد، گفتم که: آقاجان من یک‌هم‌چنین حرفی شنیدم، قضیه چیست؟ ایشان فرمودند: «نه‌خیر، این حرف صحت ندارد و اصل قضیه این است.» و خب من چون به صداقت ایشان اعتماد داشتم حرف ایشان را قبول کردم. ایشان می‌توانستند بگویند: نه! حرف نزن! برو سر جایت بنشین! این فضولی‌ها به تو نیامده است! خب می‌توانستند این حرف‌ها را بگویند ولی به من گفتند که: «نه! مسئله این‌طور بوده و این‌طور بوده و من هم این کار را

کردم.» بعد رفتم به آن شخص گفتم که من رفتم و از ایشان تحقیق کردم، مطلب به این‌صورت بوده است.

انحصار عدم اعتراض فقط بر امام زمان علیه‌السلام

خب یک‌هم‌چنین آدمی که حتی نسبت به پدرش هم باید ببیند که حق بوده یا نبوده، او دیگر نمی‌تواند زیر بار کسی دیگر برود، او دیگر نمی‌تواند هر کسی هرچه گفت گوش بدهد، او دیگر نمی‌تواند وقتی که به او می‌گویند که سرت را پایین بینداز و حرف نزن، بگوید چشم! من به پدر خودم اعتراض می‌کردم حالا بیایم به تو فرض بکنید اعتماد کنم و هرچه گفتی بپذیرم؟! توجه می‌کنید؟!

مرحوم آقا می‌فرمودند:

سالک باید این باشد، نباید عقلش را به‌دست یک فردی که خودش محتاج به دستگیری است و سر تا پایش در انانیت و گرفتاری و مسائل و مشکلات خودش است، بسپارد، سالک نباید هرچه را می‌شنود بگوید چشم، سالک نباید وقتی یک اخم به او می‌شود حالا هر کسی می‌خواهد باشد، سرش را پایین بیندازد! نه من می‌ترسم که این را بگویم، نه من می‌ترسم [روی حرف فلانی حرف بزنم!]

به شخص می‌گویم که آیا شما این را شنیدی یا نشنیدی؟

می‌گوید: بله،

ـ: خب برو اعتراض کن،

ـ: آقا اگر اعتراض بکنیم دیگر با ما قطع‌رابطه می‌کنند!

ـ: خب قطع‌رابطه می‌کنند که بکنند!

آیا تو آدمی یا یابو هستی؟ آیا باید اسم تو را انسان بگذارند یا الاغ؟! حالا الاغ را در طویله می‌بندند تو را هم به فلان کلاس می‌برند، آیا شخص با در کلاس رفتن، انسان می‌شود؟ نه! همان یابو است که رفته در کلاسِ درس نشسته! همان الاغ است که رفته روی صندلی نشسته! این فرد را باید در طویله ببندند آوردند سر کلاس! تفاوتی نمی‌کند!

اگر حرف در نظر ایراد می‌آید اشکال بگیرید، به نظرت اشکالی به مطلب شخص وارد می‌شود باید بپرسی، فقط نسبت به یک نفر، فقط یک نفر، آن‌هم امام زمان ما عجل الله تعالی فرجه الشریف، در آنجا فضولی موقوف! در آنجا نباید حرف زد، آنجا عقل ما نمی‌رسد، آنجا افق فهم ما نمی‌رسد، مشاعر ما در

آن سطح قرار ندارد والاّ غیر از او هر کسی که می‌خواهد باشد ممکن است نظرش غلط باشد و ما می‌توانیم اشکال وارد کنیم.

در خیلی سال‌های قبل، بیست سی سال قبل وامثال‌ذلک، قضایا چه بود؟ تا حرفی می‌زدیم می‌گفتند: نه آقا حرف نزن! نه، نمی‌شود، مگر می‌شود فلانی نفهمد؟ مگر می‌شود فلانی اشتباه کند؟! فلانی به جاهایی دست پیدا کرده است، به یک افق‌هایی دست پیدا کرده است، چیزهایی را می‌بیند، مطالبی را می‌بیند که ما نمی‌بینیم! عجب! پس چه شد؟ پس چه شد که مجبور شدیم یک چیزهایی بخوریم؟! چه شد؟! پس آن جام زهرها چه بود؟! فلانی به افق‌هایی دست پیدا کرده! به چیزهایی دست یافته است! نه! اصلاً نمی‌شود اشتباه کند، اصلاً نمی‌شود حرف زد! اصلاً نمی‌شود چیزی گفت! این حرف‌ها همیشه بوده و همیشه هست! همان زمان، مرحوم پدر ما چه پیام‌ها فرستادند که آقا مطلب تمام شود، اما گوش ندادند تا کار به آنجا رسید که همه می‌دانید!

در مسائلی که برای انسان پیدا می‌شود، خدا انسان را آزاد قرار داده است و انسان باید سؤال کند، از بنده هم باید سؤال بکند، فرق نمی‌کند، مثلاً بگوید که آقا فلان کار شما اشتباه است. یکی از رفقا می‌گفت:

«آقا شما حق اعتراض به کسی نمی‌دهید!»

گفتم: بنده حق اعتراض به کسی نمی‌دهم؟! تعجب می‌کنم! البته ممکن است خودم از نفس خودم اطلاع نداشته باشم.

ـ: حالتتان طوری است که اجازه نمی‌دهید کسی به شما اعتراض کند!

ـ: والله من خودم را که در آینه می‌بینم بعید می‌دانم یک‌هم‌چنین آدم عبوس قمطریری باشم که کسی جرأت اعتراض به من را نداشته باشد! بعد از او سؤال کردم و گفتم که آیا شما همین الآن به من اعتراض کردید یا نکردید؟ آیا الساعة به من اعتراض کردید یا نه؟! خب چه شد؟! آیا کتکتان زدم؟! همین الآن داری به من اعتراض می‌کنی، شاهد حاضر، می‌گویی که شما این عیب را داری، شما این نقص

را داری، نقطهٔ ضعف شما این است که اجازه نمی‌دهی کسی به شما اعتراض کند، اجازه نمی‌دهی کسی از شما انتقاد کند، اجازه نمی‌دهی کسی از شما ایراد بگیرد، طوری مسئله را می‌بندید که کسی نتواند اعتراض کند! خب همین الآن داری به من اعتراض می‌کنی، پس اسم این چیست؟ آیا اسم این، اعتراض است یا نیست؟ آیا این اسمش تحسین است یا اسمش تنقید و انتقاد است؟ بسیارخوب، پس الآن داری به من اعتراض می‌کنی. حالا من از تو سؤال می‌کنم: تابه‌حال چه موردی اتفاق افتاده که شما خواستی به من اعتراض کنی اما من نگذاشتم که اعتراض کنی؟ بیا بگو تا بالأخره من‌هم بدانم، بالأخره خود من‌هم اطلاع داشته باشم، تابه‌حال چه موردی بوده؟

ـ: خیلی موارد بوده!

ـ: خب بشمار عزیزم! یک دو سه چهار، تا من‌هم بفهمم، برای خود من‌هم مفید است دیگر، بفهمم که الآن من در این مورد اشتباه کردم و دیگر اشتباهم را تکرار نکنم. و اگر نگویی الآن شما داری به من ظلم

می‌کنی، چون من خودم دارم می‌گویم بگو دیگر، من دیگر چطوری بگویم؟ آیا بنویسم؟ توضیح بدهم؟ در رویت بخندم و فلان؟! هیچ! بالأخره یک مورد هم برای ما نگفت!

گفتم: آقاجان من! پس چرا شعار می‌دهی؟! بگو شما در فلان مورد این اشتباه را کردی و ما وقتی که خواستیم بگوییم شما اخم کردی، چه‌کار کردی، فلان کردی، اجازه ندادی، استقبال نکردی! خب بگو، این دفعه دیگر اخم نمی‌کنم، تبسم می‌کنم! بالأخره اشتباهم را بگو تا بفهمم.

این راهی است که مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ این راه را باز کردند و من الآن حق ندارم که این راه را ببندم! خیلی عجیب است! چطور من می‌توانم راهی که مرحوم آقا برای منی که فرزندشان بودم، باز کردند ـ و با گوش خودم شنیدم که به افراد می‌گفتند که: «از فلانی یاد بگیرید که وقتی من حرفی می‌زنم سه‌تا ایراد به من می‌گیرد و از من پاسخ می‌خواهد!» ـ حالا من بیایم این راه را ببندم و بگویم که کسی نباید از من ایراد بگیرد؟ کسی نباید حرف بزند؟! نه، ایراد بگیرید. البته این‌هم هست که بنده

هر ایرادی را هم که نمی‌پذیرم، این‌طور نیست که هر کسی بگوید: آقا مثلاً کار شما اشتباه است و من‌هم بگویم بله درست می‌گویید، نه‌خیر، بنده هم کار درست دارم و هم کار نادرست دارم، کار درستم را توفیق خدا می‌دانم و کار نادرستم را هم از خودم می‌دانم و درصدد اصلاح برمی‌آیم، این‌طور هم نیست که هر کسی هرچه گفت بگویم چشم! نه، برای کار و حرفم، دنبال دلیل می‌روم. همه همین‌طور هستند.

خوش بود گر محک تجربه آید به میان

تا سیه‌روی شود هرکه در او غش باشد

این مسئله، مسئلهٔ خیلی مهمی است، مرحوم آقا و بزرگان هم به‌دنبال این مسئله بودند، به‌دنبال این مطلب بودند، منتها بعضی از افراد حالا یا با خواندن یک کتاب یا با گوش دادن یک نوار یا با یک صحبت و تعریفی که می‌شنیدند خدمت بزرگان می‌رسیدند ولی اینها در یک سطح و در افق خاصی پیش ایشان می‌آمدند، خیلی از افرادی که الآن در قید حیات هستند و مخالف مرحوم آقا هم هستند، اینها یک وقت از شاگردانشان بودند، حالا اسم نمی‌برم، خیلی

افراد معروفی هم هستند، و خود اینها کسانی بودند که وقتی در عصر جمعه دعای سمات می‌خواندند، وسط دعای سمات و... گریه می‌کردند و چه و فلان! بعد همین‌ها وقتی که اوضاع به‌نحو دیگری شد و احساس کردند که این استادشان که با آنها قرابت و نسبت و... هم داشته، با این جریان همراهی نمی‌کند و در خانهٔ خودش نشسته و تشویق هم نمی‌کند، اینها چون در همان افق بودند نتوانستند خودشان را با ایشان وفق بدهند، خودشان را نگه داشتند، حق را به خودشان دادند، خودشان را در آن موقعیت ذی‌حق شمردند و ایشان را کنار زدند و گفتند که ایشان همراهی نکرده! ایشان نقطه ضعف دارد! خب چطور ایشان تا حالا نقطه ضعف نداشت؟ چطور تا حالا دعای سمات می‌خواندی و گریه می‌کردی و می‌گفتی خدایا این توفیق را از ما نگیر؟! در همان دعای سمات اشک از چشمت می‌آمد و می‌گفتی خدایا این توفیق را از ما نگیر! خدایا این مجالس را برایم مستمر کن!

هنوز امتحان نیامده است، هنوز تقّی به توقی نخورده است، هنوز اوضاع تغییر پیدا نکرده است،

این گریه‌ها برای چیست؟ قبل از تغییرات، قبل از دگرگونی اوضاع، قبل از تغییر این مسائل، همهٔ اینها هست، اما تا تغییر پیدا می‌شود می‌گویی استاد هم باید به‌دنبال ما بیاید! او که به‌دنبال تو نمی‌آید! تو باید به‌دنبال او بروی نه‌اینکه او بیاید! اگر او به‌دنبال تو بیایید در این‌صورت او که دیگر استاد نیست، اگر قرار باشد حرف تو را بپذیرد خب دیگر تو بنشین آنجا تا او بیاید از تو دستور بگیرد!

تصریح مرحوم علامه طهرانی بر شاگردی کردن در نزد مرحوم حداد

یکی از مطالب چرت و پرت و مزخرفی که اخیراً در یکی از نوشته‌هایی که راجع به مرحوم آقا نوشتند نقل کردند ـ یک جلد کتاب قطوری هم است و خیلی مطالب خلاف در آن هست[1] ـ این است که مرحوم آقا نسبت به استادشان آقای حداد ـ رضوان الله تعالی علیهما ـ شاگرد نبودند بلکه دوتا رفیق بودند! چه کسی گفته که ایشان (یعنی مرحوم حداد) استاد مرحوم آقا بودند؟ او رفیق ایشان بود، ایشان هم رفیق او بود! جالب این است که این مطالب از

---

[1] . نورمجرد، ج ۱، ص ۲۷۴.

طرف یکی از نزدیکان و بستگان مرحوم آقا بیان شده است!

این مطلب، مطلب بسیار مزخرفی است! بارها من از ایشان (مرحوم آقا) شنیدم که می‌فرمودند: «استاد من حداد است.» بارها من شنیدم که گفتند: «من در مقابل حداد صفر هستم!» حالا چه؟ آیا این مسئله کسرِشأن ایشان می‌شود؟! آیا حتماً باید رفیق باشند تااینکه آن عظمت، آن جلالت، آن ابّهت، در اینجا حاصل بشود؟! آیا این ننگ است که شخصی شاگرد کسی دیگر باشد؟! آیا تابه‌حال کسی دیده یا شنیده که مرحوم آقای حداد بفرمایند من در قبال سید محمدحسین صفر هستم؟! پس چرا فقط از این طرف (مرحوم آقا) بوده؟ اگر هر دو رفیق هستند خب او (مرحوم حداد) هم بگوید دیگر، همان‌طوری‌که ایشان (مرحوم آقا) دارد می‌گوید خب یک بار هم او (مرحوم حداد) بگوید، دو دفعه هم او بگوید، آیا تابه‌حال یکی شنیده که مرحوم حداد گفته باشند که هرچه سید محمدحسین دارد همه را به من داده است؟! یا عکسش بوده است و گفتند که: «هرچه من داشتم به سید محمدحسین

دادم»؟!

چرا کسانی که خودشان منتسب به مرحوم آقا هستند این حرف‌های خلاف را می‌زنند؟! این مزخرفات چیست؟! آیا حالا می‌خواهیم موقعیت فردی را در انظار عمومی بالا ببریم؟! آیا این بالا بردن است یا پایین آوردن است؟ ببینید! همهٔ اینها مطالب خلاف است.

سرانجام بی‌احترامی به اولیاء خدا

این افرادی که در آن زمان می‌آمدند، در همان موقع با خواست‌های خودشان بودند، آمدند آمدند، به یک جا که رسیدند، دیدند خواستشان با خواست استاد، با همدیگر تطبیق نمی‌کند، یک روز صبر کردند، دو روز صبر کردند، خداحافظ شما! بعد هم شروع کردند به طعنه زدن، حالا هم که می‌روند که رها نمی‌کنند، می‌گویند: همهٔ اینها دکان است! همهٔ اینها دستگاه است! اینها برای مرید بازی است! اینها فلان است! بنده خودم شنیدم که یکی از اینها حتی بالای منبر در یک مجلس ختم با طعنه داشتند به مرحوم آقا می‌گفتند که: «نه هر که چهره برافروخت

دلبری داند!»[1] که این شعر از حافظ ـ رضوان الله تعالی علیه ـ راجع به مراتب معرفت و... است. اینها یک وقت خودشان شاگرد آقا بودند، آن‌وقت حالا بالای منبر آقا را مسخره می‌کنند! طعنه می‌زنند! البته خدا هم بیکار ننشسته، خدا هم می‌آید می‌آید می‌آید و چنان پسِ‌گردنی می‌زند پَسِ کلّه که طرف تا آن قعر جهنم می‌رود و کارش به کجاها می‌رسد که دیگر بماند! اینها به‌خاطر بی‌احترامی به اولیاء خدا است.

بنابراین اینها افرادی هستند که در همان موقع در این سطح پایین بودند ولی وقتی که زمینه‌ای پیدا می‌شود یک‌دفعه انسان می‌فهمد که پس اینها از اول این‌طور بودند، اینها از اول در این سطح بودند؟ اینها از اول در این موقعیت بودند، منتها به‌خاطر مسائل و جریاناتی این قضیه مخفی مانده، پوششی رویش افتاده بوده است. اینجا است که انسان باید خیلی مواظب باشد، دائماً خودش را تست کند، دائماً

---

۱. دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۱۷۷:

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند ❊❊❊ نه هر که آینه سازد سِکندری داند

خودش را آزمایش کند، دائماً ببیند که نسبت به آن هدف و مرام و مقصد تا چه اندازه پایدار و پابرجا است.

باز دوباره ما مثل دفعه‌های قبل وعده دادیم که پاسخ سؤالات را بیان کنیم ولی بازهم وقت گذشت و نتوانستیم به این وعده عمل کنیم و هنوز این نامه‌ها دارد روی‌هم انباشته می‌شود! من دیشب که می‌خواستم طهران بیایم، آمدم ببینم نامه و سؤالی هست یا نه، دیدم که به این‌مقدار همین‌طور نوشته‌جات هست، حالا به اضافهٔ اینهایی که در اینجا هست. چند دقیقه‌ای که بیشتر نمی‌توانیم پاسخ بدهیم، ان‌شاءالله باز پاسخ به بقیهٔ سؤال‌ها می‌ماند برای جلسهٔ دیگری که خدمت دوستان برسیم.

حکم سقط جنین

سؤال: سقط جنینی که باعث آن اصرار شوهر بوده است چه حکمی دارد؟ درحالی که بعداً با خودم گفتم که ای کاش دروغ می‌گفتم و دارویی را که شوهرم برای من تهیه کرده بود استفاده نمی‌کردم.

جواب: سقط جنین حرام است و اگر اصرار از طرف شوهر باشد، شوهر باید دیه را بپردازد و اگر از

هر دو طرف تمایل باشد هر دو طرف باید دیه را بپردازند و هر دو طرف معصیت کرده‌اند و باید توبه کنند.

درخواست معرفی شخصی برای پرسیدن سؤالات شرعی از او

سؤال: ما شاگردان شرق طهران هستیم، لطف بفرمایید و بگویید که سؤالات شرعی و مسائل زنانگی خود را از چه فرد مورد قبول شما بپرسیم؟

جواب: بنده راجع به این قضیه فکر کردم، فرصتی داده بشود تااینکه ان‌شاءالله افرادی که برای این مسئله مناسب هستند در نظر بگیرم.

روش مقابله با حسادت

سؤال: اگر خداوند لطف کرد و ما فهمیدیم که صفت زشتی مثل حسادت را هر چند خیلی کم، داریم، باید چه کنیم تا این صفات از ما دور شود و ازبین برود؟

جواب: صفت حسادت مانند صفات دیگر، یک‌مرتبه ازبین نمی‌رود، این صفات رذیلهٔ انسان تابع مراتب خود انسان است، یعنی هر شخصی در هر مرتبه‌ای که هست، به همان‌مقدار از این صفت را دارا است، و با سیر و سلوک، هرچه انسان به عمق آن

سیر نزدیک‌تر می‌شود، تصور نکنید که آن صفات رذیله‌ای که در انسان هست ازبین می‌رود بلکه آن عمق بیشتری پیدا می‌کند. شخصی که هنوز وارد سیر و سلوک نشده است، صفت حسدش خیلی کمتر است از آن کسی که ده سال از سلوک او گذشته است، چون او وارد یک مطالب دیگری شده و نفسش دارای افق دیگری شده که صفات رذیله‌ای که در آن افق هست خیلی قوی‌تر است و اثرش خیلی مخرب‌تر است تا آنچه این نفس هنوز وارد آن نشده است.

بنابراین تا وقتی که انسان تکلیف دارد و باید به تکالیف و دستورات عمل بکند، باید مراقبت کند که به آنچه می‌گویند، جامهٔ عمل بپوشاند، زیرا در برنامه‌های سلوکی، مسائلی قرار دارد که با رعایت آن مسائل، اینها هم کم‌کم برطرف خواهد شد. و شرط اصلی برای ازبین بردن اینها همان مراقبه و بالا بردن میزان اطلاع است که انسان اطلاع خودش را بالا ببرد، موقعیت خودش را در نظر بگیرد، موقعیت او (شخصی را که نسبت به او حسادت می‌کند) را در

نظر بگیرد، همهٔ مواهب را از خدا بداند، نگاه کند ببیند این چیزی را که الآن این شخص دارد از خودش است یا از خدا؟ اگر از خدا است، خب راحت می‌شود، می‌گوید: خدایا هرچه صلاح است برای ما هم همان را پیش بیاور و اگر صلاح نیست پیش نیاور، اما اینکه بخواهد حسادت بکند معنایش این است که رابطهٔ خود را با خدا قطع کرده است، اول رابطه را قطع می‌کند بعد آن‌وقت در این تخیلات و توهمات می‌افتد، و این توهمات هم گاهی برای او غلبه می‌کند و خدای‌ناکرده دست به کارهای خلافی می‌زند، اما اگر ارتباط خودش را با خدا قطع نکرد و دانست که آنچه خدا برای او مصلحت می‌داند، باید به همان راضی باشد، دیگر در آنجا این صفات ظهور پیدا نمی‌کند یا خیلی کم ظهور پیدا می‌کند تااینکه ازبین برود. بعد وقتی که انسان وارد یک مرحلهٔ توحید شد، دیگر به‌طورکلی صفات رذیله ازبین می‌روند.

عدم اشکال در خشک کردن حشرات برای مسائل علمی

سؤال: آیا جمع کردن و خشک کردن حشرات اگر مربوط به کار دانشگاه و یادگیری علم باشد

ایرادی دارد یا خیر؟

جواب: خشک کردن حشرات اگر برای امور علمی باشد اشکالی ندارد والاّ خوب نیست، و حتی نگه داشتنش هم در منزل خوب نیست.

بحثی پیرامون چگونگی گرفتن مهریهٔ ازدواج

سؤال: اگر زنی بخواهد مهریهٔ خود را از شوهرش بگیرد، آیا کار حرامی انجام داده است یا نه؟

جواب: نه، کار حرامی انجام نداده است ولی باید بداند که اولاً شوهر در مضیقه نباشد، در تنگی نباشد، و با اصرار و فشار نباشد، و بتواند مهریه را بپردازد، والاّ اگر شوهر در فشار بیفتد جایز نیست که زن مهریه را بگیرد، یا اگر می‌خواهد بگیرد یک مقدارش را بگیرد، همان مقداری که شوهر می‌تواند آن را بپردازد.

اما باید در اینجا مطلبی را در نظر داشت ـ که آن مطلب هم مطلب بسیار مهمی است و اگر خداوند توفیق بدهد قرار است که ان‌شاءالله بنده راجع به مهریه و طلاق و... رساله‌ای بنویسم ـ و آن این است که مهریه‌ای که در ازدواج قرار داده می‌شود، این

مهریه، مهریهٔ موقت نیست، یعنی این نیست که فرض کنید که شخصی که می‌خواهد با یکی ازدواج کند، به مجرد صیغهٔ ازدواج و نکاح، این مهریه به او تعلق بگیرد و همان‌جا هم باید بپردازد، نه، این مهریه، مهریهٔ مادام العمری است، یعنی چون این زن می‌خواهد تا آخر با این شوهر زندگی کند، این مهریه به او تعلق می‌گیرد، حالا چه مهرالسنة چه غیر مهرالسنة، چه فرض کنید که صد سکه یا صد میلیون سکه، دیگر در میزان آن مهریه تفاوتی وجود ندارد، آن دیگر حدی ندارد، گرچه مهریهٔ زیاد مکروه است و مبغوض شارع است[1] ولکن ایراد ندارد، حالا

---

[1] . الکافی، ج ۵، ص ۵۶۷:

«عَن خالِدِ بنِ نَجیحٍ عَن أبی‌عَبدِاللهِ عَلَیهِ اَلسَّلاَمُ قالَ: تَذاکَروا اَلشُّؤمَ عِندَ أبی‌عَبدِاللهِ عَلَیهِ اَلسَّلاَمُ فَقالَ: "اَلشُّؤمُ فی ثَلاَثٍ فی اَلمَرأةِ وَ اَلدّابَّةِ وَ اَلدّارِ فَأمّا شُؤمُ اَلمَرأةِ فَکَثرَةُ مَهرِها وَ عُقمُ رَحِمِها."

ترجمه: «خالد بن نجیح گوید: در حضور امام صادق علیه السّلام سخن از بد شومی به میان آمد. امام علیه السّلام فرمود: "بد شومی در سه چیز است: زن، مرکب و خانه. شومی زن فزونی مهریّه و نازا بودن اوست."» (محقق) ؛ کتاب قصة الحولاء، ص ۱۴۲؛ مستدرک الوسائل، ج ۱۴، ص ۲۴۱:

«... یا حَولاءُ وَ الَّذی بَعَثَنی بِالحَقِّ نَبیّاً وَ رَسولًا ما مِن امرأةٍ تُثَقِّلُ عَلَی زَوجِها المَهرَ إلّا ثَقَّلَ اللهُ عَلَیها سَلاسِلَ مِن نارِ جَهَنَّم ...»

شخصی می‌خواهد صد هزار سکه بپردازد، خب آن دیگر دست خودش است.

ولی این مسئله هست که مهریه، فقط برای صرف ازدواج نیست، مهریه برای ادامهٔ ازدواج است، چون یک زن می‌خواهد دیگر تا آخر با این شوهر زندگی کند و چون شوهر می‌خواهد تا آخر این زن را در اختیار داشته باشد و او را به‌عنوان همسر انتخاب کند، خداوند متعال فرموده است که هدیه‌ای از طرف تو باید به او داده شود، حالا آن هدیه هرچه می‌خواهد باشد، چه مهرالسنة باشد که آن مهریهٔ حضرت زهرا سلام‌الله‌علیها است یا اینکه فرض کنید که صد هزار سکه باشد، آن دیگر بسته به خودت است.

اما اگر زن بخواهد از این مسئله سوء استفاده کند، همان‌طوری‌که الآن از این قضیه سوء استفاده شده و گرفتاری‌های بسیاری برای مردم پیش آمده،

ترجمه: «[رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم در ضمن حدیث طویلی به حولاء فرمودند:]"... ای حولاء! زنی نیست که مهرش به خاطر زیادبودن بر شوهرش سنگینی کند، مگر اینکه خداوند زنجیرهای آتشین جهنم را بر او سنگین سازد ..."» (محقق)

به‌طوری‌که دیگر ظاهراً قانون جعل کردند و درست کردند که مهریه‌ها را پایین بیاورند یا مثل اینکه در یک‌هم‌چنین مواردی دارد کارهایی انجام می‌شود. و بنده خودم چند مورد سوء استفاده را دیده‌ام که این زن سوء استفاده کرده و بعد آن بنده‌خدا و افرادی که درگیر بودند، به مسائلی مبتلا شدند! در این‌صورت به این شخص(زنی که بخواهد از مهریه سوء استفاده کند،) مهریه تعلق نمی‌گیرد، یعنی اگر فرض کنید که زنی بخواهد مهریه را به‌عنوان سوء استفاده از شوهر بگیرد یا اینکه آن مهریه را گرفته و بعد اختلافی پیش بیاید و محکمهٔ عدل اسلامی حق را به مرد بدهد، ان زن باید مهریه را به مرد برگرداند، مگر اینکه تقصیر، تقصیر مرد باشد که آن حکم دیگری دارد.

پس این نکته را توجه داشته باشید که گرفتن مهریه اشکال ندارد، و به مجرد خواندن صیغهٔ ازدواج، مهریه برذمهٔ مرد می‌آید که باید مهریه را به زن بپردازد منتها زن‌ها معمولاً نمی‌گیرند و دیگر برعهدهٔ خود مرد می‌گذارند و می‌گویند گرفتن ندارد. اما اگر زنی بخواهد بگیرد، زن به دو شرط می‌تواند این مهریه را بگیرد: یکی در صورتی که مرد

به سختی و عسر نیفتد، دوم اینکه نخواهد از این قضیه سوء استفاده بکند، اگر بخواهد سوء استفاده بکند مسئله صورت دیگری پیدا خواهد کرد.

سؤال: اگر زن بخواهد مهریه‌ای که برایش تعیین شده از شوهرش بگیرد، مثلاً مهریه سیصد سکهٔ بهار آزادی است، و زن می‌داند که شوهرش در توانش هست و می‌تواند این مبلغ را بپردازد ولی شوهر امتناع می‌کند و می‌گوید که زن باید مهریهٔ خود را ببخشد و تبدیل به مهرالسنة کند، آیا این کار درست است؟

جواب: خیر، چون از اول قرار بر سیصد سکه بوده و آن شخص هم با اختیار خودش این مسئله را قبول کرده، دیگر مرد نمی‌تواند از زن بخواهد که مهریه را ببخشد، این نکته را هم باید در نظر بگیرید که مهریه‌ای را که ابتدا قرار می‌دهند، باید مهریهٔ جدّی باشد، الآن به‌خاطر چشم و هم‌چشمی‌ها فرض کنید که مهریه را زیاد قرار می‌دهند، سیصد سکه، پانصد سکه، هزار سکه، چندی پیش بود یکی از دوستان می‌خواست با دختری ازدواج کند، پدر و

مادر دختر گفته بودند: «چون دختر دیگرشان، آن دختر بزرگ‌تر، مهریه‌اش دو هزار سکه بوده ما دیگر مهریهٔ این دختر کوچک‌تر را کمتر از مهریهٔ آن دختر بزرگ‌تر قرار نمی‌دهیم!» گفتم: حالا واقعاً می‌خواهد دو هزار سکه را بپردازد؟! گفت: نه! همین‌طوری حالا دیگر گفته!

خب همین‌طوری‌که نمی‌شود! اگر این زن بخواهد مهریه را بگیرد، فردا هزار گیر قانونی و... برای این مرد وجود دارد، این صحیح نیست که همین‌طوری چیزی را به‌عنوان مهریه قرار بدهند بدون هیچ تعهدی! اگر این مهریه به این شکل باشد، این مهریه اشکال دارد و حتی ممکن است در عقد هم اشکال وارد شود. اگر این مهریه تعیین می‌شود باید مهریهٔ جدّی باشد، همان‌طوری‌که فرض کنید که اگر یک شخص مهر السنة قرار می‌دهد جدّی است، اگر فردی سه هزار سکه هم قرار می‌دهد اشکال ندارد ولی باید جدّی باشد. خب تو که الآن فرض کنید که یک پنج قرانی هم در جیبت نداری مهریهٔ سیصد سکه و پانصد سکه را از کجا می‌آوری؟! این معلوم است که شامل این مسئله است که می‌گویند:

حالا چه کسی مهریه را داده و چه کسی گرفته و...؟! اینها باعث اشکال در عقد است، اگر نگوییم عقد به‌طورکلی باطل می‌شود، حداقل این قضیه نیازی به یک اجازهٔ مجدد و عقد مجدد پیدا می‌کند. مهریه باید جدّی باشد، یعنی طرفین توافق کنند، توافق جدّی بر اینکه این مهریه به این مقدار است. ولی اگر مهریه‌ای هم تعیین شد مرد نمی‌تواند زن را مجبور به مهرالسنة بکند، زن دلش می‌خواهد تبدیل بکند، دلش هم می‌خواهد نکند، می‌گوید من نمی‌خواهم تبدیل کنم، آن دیگر در اختیار خودش است.

عدم اشکال در داشتن آکواریوم در منزل برای نگهداری ماهی

سؤال: داشتن آکواریوم در منزل چه حکمی دارد؟

جواب: آکواریوم اگر برای ماهی باشد ایراد ندارد ولی نگهداری پرنده و... خوب نیست.

حکم تشبّه مرد به زن و زن به مرد

سؤال: نظر حضرتعالی در مورد مردهایی که ابرو برمی‌دارند چیست؟!

جواب: مگر مردها هم ابرو برمی‌دارند؟! من که تاحالا نشنیدم! والله چه عرض کنم؟! ظاهراً که شرعاً

ایراد ندارد اما خب بالأخره حالا عرفاً نمی‌دانم چه باید گفت دیگر! ولی خب شرعاً ایراد ندارد.

البته یک مسئله هست و آن اینکه اگر ابرو برداشتن به‌نحوی باشد که تشبّه به زن پیدا کند، یعنی کاملاً از نظر شکل و از نقطه‌نظر هیأت، مثل زن بخواهند ابرو بردارند این حرام است، تشبّه مرد به زن حرام است چه اینکه بخواهد در نحوهٔ لباس پوشیدن، لباسی را بپوشد که این لباس مختص به زن‌ها است، [چه اینکه در شکل و شمایل بخواهد خودش را به شکل و شمایل زن‌ها دربیاورد،] همان‌طوری‌که اگر زن بخواهد لباس مردان را بپوشد که تشبّه به مردان پیدا کند، این کار حرام است، که در زمان سابق هم بود، در همان زمان رژیم گذشته، خیلی از زن‌ها با کت و شلوار و...، بیرون می‌آمدند، اینها حرام است همان‌طوری‌که تشبّه به کفار هم حرام است. اگر مرد بخواهد به زن تشبه پیدا کند یا زن بخواهد به مرد تشبه پیدا کند، هم در شکل و شمایل و هم در پوشش، در هر دوی اینها حرام است، اما اگر مثلاً فرض کنید که تزیین یا ابرو برداشتن به‌نحوی است که خیلی او را از آن سیمای

مردانه خارج نمی‌کند ـ گرچه به یک‌هم‌چنین آدمی نمی‌شود گفت مرد، حالا نمی‌دانم این چه موجودی است! ـ و تغییر نمی‌دهد، ایراد ندارد.

حکم استفاده از کرمی که در آن از چربی خوک استفاده شده

سؤال: آیا کرم‌های خارجی که در آن از چربی خوک استفاده شده است، براساس استحاله پاک است یا نجس؟

جواب: چربی که در خوک است اگر خود آن چربی تغییر فرمول نداده باشد، نجس است و اگر استفاده می‌شود باید در موقع وضو، آن محل شسته شود، اما خود استفاده‌اش اشکال ندارد، انسان می‌تواند فرض کنید که برای مواردی که برای درمان است و لازم است، استفاده کند، اما برای گرفتن وضو یا برای خواندن نماز، آن محل را یک مرتبه آب بکشد، در این‌صورت رفع اشکال می‌شود.

حکم خرید و فروش فیش حج

سؤال: آیا خریدن این فیش حج‌هایی که به‌صورت آزاد با مبالغ بالا، مثلاً سیزده میلیون، فروخته می‌شود، اشکال دارد؟ و آیا رفتن به حج با آن فیش اشکال دارد یا خیر؟

جواب: ببینید! اگر آن فیشی که فروخته می‌شود، آن فیش حق خود آن شخص است، این اصلاً فروشش حرام است، یعنی اگر شخص به‌واسطهٔ این فیش واجب‌الحج شده، او دیگر حق ندارد که این را به شخص دیگری واگذار کند و خود او باید برود، مگر اینکه مانعی برایش پیش آمده یا اینکه حج او حج مستحبی است، در این‌صورت فروشش ایرادی ندارد، اما وقتی که این شخص می‌خواهد این فیش را واگذار کند چون این فیش مربوط است به این استعانت و اجرایی که دولت انجام می‌دهد، یعنی دولت این فیش را واگذار کرده و فرد را به مکه می‌برد و در تحت تکفل خودش قرار می‌دهد، این دیگر حق ندارد بیش از آن مقداری که به دولت برای دادن این فیش، پول داده است، از شخص خریدار مطالبه کند و آن فیش را واگذار کند. یا اینکه فرض کنید آن مقداری که تفاوت ارزش پولی در آن موقع بوده، فقط به همان مقدار می‌تواند بیشتر بگیرد. مثلاً فیشی صد هزار تومان داده و الآن فرض کنید که به‌خاطر طول زمان و افت ارزش پولی، آن صد هزار تومان تبدیل به پانصد هزار تومان شده، می‌تواند فقط

این پانصد هزار تومان را بگیرد اما اگر بخواهد آن را به قیمت‌های بالا بدهد، گرفتن این پول برای شخص واگذارکنندهٔ فیش حرام است، اما برای فردی که می‌خواهد این فیش را بگیرد، نه، برای او اشکالی ندارد. فرض کنید شخصی هست که حالا به‌جای سیزده میلیون، صد و سی میلیون هم می‌دهد، این شخص می‌تواند فیش را بگیرد و به حج برود. برای او (واگذارکننده فیش) گرفتن این پول حرام است نه برای این (فرد گیرندهٔ فیش) به عنوان پرداختن، برای این شخص اشکالی ندارد.

عدم اشکال در مطالعهٔ کتاب‌های مفید

سؤال: آیا خواندن کتاب‌هایی غیر از کتاب‌های مرحوم علامه طهرانی برای کسی که مشغول به تحصیل حوزوی و علوم پزشکی و روانشناسی نیز می‌باشد مشکل دارد؟ لطفاً محدوده آن را بیان کنید.

جواب: نه، اشکال ندارد. چه کسی گفته که فقط باید کتاب‌های مرحوم علامه را خواند؟! هر کتابی را که دارای مطالب مفیدی است و نویسندهٔ آن نویسنده‌ای است که حرف‌های خوبی را می‌زند، می‌توان خواند. البته اگر شخص خودش فرد خبیر و

بصیر و اهل کارشناسی نیست باید این کتاب را به فرد خبیری عرضه بدارد چون در پی بعضی از کتاب‌ها اغراضی وجود دارد به‌طوری‌که انسان متوجه نمی‌شود و نمی‌فهمد ولی آن کتاب تاثیر سوء خودش را می‌گذارد، اما اگر نه! ضرری نمی‌رساند و به جایی هم برنمی‌خورد و مطالب هم مطالب خوبی است هیچ محدودیتی در خواندن کتاب‌ها وجود ندارد.

واگذاری واقعی امور به خدا، راه مقابله با اضطراب در حین انجام کارها

سؤال: با حالت‌های اضطراب و دل‌شوره‌هایی که خصوصاً در مواقع انجام بعضی از کارها داریم، چطور باید مقابله کنیم و چطور می‌توانیم این موارد را کاهش بدهیم؟

جواب: ببینید! به‌طورکلی حالت اضطراب ناشی می‌شود از عدم آگاهی انسان نسبت به مآل و نتیجهٔ این کاری که دارد انجام می‌دهد. در این‌گونه موارد انسان باید خود را به خدا بسپارد، بهترین راهی را که مرحوم آقا توصیه می‌کردند راه استخاره است، یعنی طلب خیر کردن نه استخارهٔ با تسبیح و قرآن. انسان چند مرتبه

استخیر اللَه برحمته را بگوید و کار خودش را به خدا واگذار بکند و بعد به‌سمت آن کار برود و در نیتش این باشد که اگر خیر است پیش بیاید و اگر خیر نیست مانعی برای این مسئله انجام بشود.

اینکه انسان در هر کاری مرتب استخاره کند، این مسئله با سلوک نمی‌خواند، با حال انسان و با حرکت انسان نمی‌خواند و از آن رشد و صلابت انسان کم می‌کند، استقامت انسان را تخفیف می‌دهد، اتکاء انسان را می‌اندازد روی امور دیگری غیر از آنچه برای او لازم است. سالک باید قوی باشد، باید سرِ پا باشد و کار خودش را به خدا واگذار کند و جلو برود و خدا هرچه برای او پیش آورد، آن را بپذیرد.

محدودهٔ اختیارات شوهر نسبت به همسرش

سؤال: بنده چند ماهی است که عقد کردم و همسرم بسیار اصرار دارد که ادامهٔ تحصیل بدهم و وارد دانشگاه بشوم، و نمی‌دانم چه باید بکنم؟ اگر بروم یک قسم مشکل دارم و اگر نروم یک قسم دیگری مشکل دارم، و بیشتر هم از عواقبی که [ممکن است داشته باشد] نگرانم. می‌خواستم از

شما بپرسم آیا رفتن دانشگاه با وضع نامناسبی که دانشگاه‌های ما دارد، درست است یا نه؟ و اصلاً این حقیر می‌توانم خود را در چنین شرائطی حفظ کنم؟ و اگر درست نیست با خواسته همسرم چه کنم؟

جواب: البته این مسئله به اختیار شما است، شوهر حق ندارد زن را مجبور کند که رشته‌ای را انتخاب کند، درس بخواند یا نخواند. و حرام است که شوهر زن را مجبور به چنین امری بکند، این در اختیار زن است دلش می‌خواهد، برود، دلش نمی‌خواهد، نرود، دلش می‌خواهد یک رشته را انتخاب کند یا انتخاب نکند، اطاعت از شوهر در این موارد نیست و زن می‌تواند مخالفت کند. حالا چطور مخالفت کند آن دیگر هر کسی مربوط به خودش است، حالا با صحبت کردن و نصیحت کردن، مسئله را حل کند، اما بنده فقط این‌مقدار می‌توانم بگویم که اطاعت زن از شوهر در این موارد نیست و اصلاً در اختیار مرد نیست که یک‌هم‌چنین مطلبی را مطرح کند.

لزوم برخورد توأم با مهربانی و تشویق نسبت به فرزندان کوچک برای انجام تکالیف

سؤال: پسری دارم ده ساله که مدتی نماز می‌خواند ولکن الآن نماز نمی‌خواند، نمی‌دانم با او چه رفتاری کنم!

جواب: خب این اشکال ندارد، انسان بایستی که با لطف و مهربانی برخورد کند، گاهی اوقات هم با تنبیه باشد، اخمی باشد، تذکری باشد همراه با نصیحت و تشویق، نه‌اینکه با تهدید. علیٰ‌کلّ‌حال نمی‌شود انسان با تنبیه و... با این مسئله برخورد کند، ولی درعین‌حال هم نباید خودش را به‌نحوی نشان بدهد که از این مسئله راضی است، نه! تذکر بدهد، مسئله را همراه با تشویق بیان بکند، بچهٔ ده ساله آن‌قدر مکلف نیست که انسان بخواهد با او تندی به‌خرج بدهد.

عدم تعلق خمس به افرادی که مازاد بر مصرف خود پولی ندارند

سؤال: ما که دخل و خرجمان به هم نمی‌رسد و همهٔ زندگی ما با قرض است، آیا خمس شامل حال ما می‌شود؟

جواب: خب معلوم است که نمی‌شود.

سؤال: در مورد دف و دایره و... لطفاً توضیح بدهید که حلال است یا خیر؟

جواب: همان‌طوری‌که عرض کردم در مجالس عروسی یا فرض کنید که مجالس عید الزهراء و... اشکال ندارد، منتها نه آن‌طوری‌که خیلی دیگر مجلس بخواهد از آن حالت عادی خارج بشود، ولی در غیر از آنها ایراد دارد.

ادامهٔ سؤال: همین‌طور حکم استفاده از نی و تنبک را هم بیان بفرمایید.

جواب: آنها اشکال دارد، نی ایراد دارد.

سؤال: اگر در مورد کسی که به همه بدی می‌کند و همه او را به بدی می‌شناسند صحبتی بکنیم آیا غیبت حساب می‌شود یا نه؟

جواب: به‌طورکلی اصلاً چرا انسان بیاید حرف بزند؟! چه دلیلی دارد؟! حالا به قول مرحوم آقای انصاری ـ رضوان الله تعالی علیه ـ که می‌فرمودند: «دروغ گفتن حرام است ولی هر راستی هم که واجب نیست!» حالا بر فرض که این شخص غیبت می‌کند،

آدم صحیح‌العملی نیست، فاسق است و...، خب چرا انسان غیبت او را بکند و او را به بدی یاد کند؟! ببینید! من مطلب را عرض کردم دیگر، در همین جلسه هم عرض کردم، همیشه دنبال چیزی برویم که چیزی نصیبمان بشود، با این حرف‌ها چه چیزی نصیبمان می‌شود؟! ببینید یک ساعت وقتمان را بگذاریم که آن شخص این‌طور است و آن شخص این‌طور است، وقتی که بلند می‌شویم سبک شدیم یا سنگین شدیم؟ تمام شد. این را شما معیار قرار بدهید، ملاک این باشد که آیا این صحبت برای شما سبکی روح را می‌آورد یا باعث سنگینی روح می‌شود؟! آیا این صحبت واجب است؟ تکلیف است؟ امر مهمی است؟ اگر این‌چنین است خب در آنجا انسان باید انجام بدهد، یک وقت نه! همین‌طوری آدم بنشیند و بگوید که آن شخص این کار را می‌کند، آن کار را می‌کند، خب که چه؟ این‌همه حرف هست، این‌همه مطلب هست، چرا انسان وقتش را به چیزی بگذراند که برای او مفید نباشد و کدورت بیاورد؟ حالا که این مسئله این

کدورت را آورده تا چه موقعی می‌خواهد برطرفش کند؟ اینها که همین‌طوری راحت نمی‌رود، آمدنش راحت می‌آید اما رفتنش طول می‌کشد، انسان داعی ندارد که بخواهد این کار را انجام بدهد.

کسب رضایت شوهر اصلی‌ترین مسئله برای زن

سؤال: پدر و مادر من توقع زیادی دارند که برایشان هر کاری را انجام بدهم، اگر کاری را که آنها می‌خواهند، به زندگی من لطمه وارد کند یا اینکه شوهرم رضایت کافی را نداشته باشد، آیا باز هم به حرف آنها گوش کنم یا نه؟

جواب: ببینید! مسئله، مسئلهٔ رضایت شوهر است، زن وقتی که شوهر می‌کند باید مطالبش را با رضایت شوهر انجام بدهد، نمی‌تواند بدون رضایت شوهر کاری را انجام بدهد. رضایت شوهر را کسب کند و بعد به آن‌مقداری که می‌تواند و از دستش برمی‌آید خب برای پدر و مادرش هم کار انجام بدهد، خیلی هم ثواب دارد.

خب دیگر ما از آن حد مجازمان هم تعدی کردیم. ان‌شاءالله امیدواریم که بتوانیم این دفعه زودتر خدمت رفقا و دوستان برسیم و بهره‌مند

بشویم. خود بنده هم این مجالس را خیلی مغتنم می‌شمارم چون واقعاً احساس می‌کنم که اگر خودمان هم مرد عمل نباشیم که نیستیم، اقلاً عده‌ای در اینجا هستند که به این مطالبی که ان‌شاءالله در نقل این مطالب رعایت امانت را کرده باشیم و از خودمان چیزی اضافه نکرده باشیم و آنچه بزرگان فرمودند به همان کیفیت خدمت دوستان عرضه کرده باشیم، عمل می‌کنند. من واقعاً احساس می‌کنم که رفقا و دوستان به این مطالب توجه می‌کنند و پایبند هستند و به‌واسطهٔ آن حسن ظنی که به حقیر دارند که مطالب و مسائل همان‌طوری‌که از بزرگان به‌دست رسیده، ان‌شاءالله همان‌طور یا با اختلاف کم خدمت آنها منتقل می‌شود، ان‌شاءالله که خداوند ما را در قبال این محبت‌ها و لطف‌ها و باورهایی که نسبت به ما از روی صدق انجام می‌شود، روسفید کند.

راه و مسیر مشخص است اما مهم، همت انسان در پیگیری مطالب است

همان‌طوری‌که رفقا اطلاع دارند بنده نسبت به آن مطالبی که عرض می‌کنم روش خاص خودم را دارم و تابه‌حال هم همین‌طور بوده یعنی یک راه و روشی بوده که حالا در این روش و مسیر چه از روی اشتباه

یا از روی غیر اشتباه طبق همان عمل شده است، بالأخره هر کسی برای خودش راهی دارد، روشی دارد، حالا یکی می‌گوید که ما راهمان با شما نمی‌خورد یا ما طور دیگری تشخیص می‌دهیم، یا مطالب را طور دیگری دریافتیم، بسیارخوب! اینکه مشکلی نیست و ایرادی ندارد، اما آن راهی را هم که ما تشخیص دادیم، نمی‌توانیم از آن دست برداریم، این هم هست، یعنی همان‌طوری‌که شما از ما توقع دارید که ما به‌دنبال مطالب و خواست شما باشیم، مقداری هم لطف داشته باشید که این حق را به ما هم بدهید که ما هم بتوانیم دنبال مطالب خودمان باشیم و طبق آنچه تشخیص می‌دهیم بتوانیم طبق همان حرکت کنیم.

راه باز است، مسیر مشخص است، این همه بزرگان صحبت کردند، کتاب نوشتند، مطالب گفتند، بنده در همین جلد سوم اسرار ملکوت که ان‌شاءالله دیگر شاید کم‌کم از طبع خارج بشود، مطالبی را عرض کردم که خلاصه آنچه بزرگان فرمودند کم نبوده، مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ بارها می‌فرمودند:

خیلی بیش از آن‌مقداری که یک سالک برای حرکتش نیاز به صحبت دارد، ما برای رفقا گفتیم. یک‌چهارم این حرف‌هایی هم که تاحالا زدیم کفایت می‌کرد که فرض کنید که شخص بگیرد و برود و به مقصد برسد.

صحبت در این است که ما تا چه اندازه همت داریم، این است قضیه. تا چه اندازه دنبال مطلب هستیم. وقتی که یک نفر مورد اعتراض قرار می‌گیرد آیا تا می‌بیند که اعتراضی به او شد و نکته‌ای به او وارد شد، باید زود کنار بکشد و بعد شروع کند به گفتن این و این و این! یا اینکه نه، نباید کنار بکشد بلکه برود دنبال اینکه چه‌کار کرده؟ چه قضیه‌ای پیش آمده؟ نقطهٔ ضعفش چیست؟! اما اگر بنشیند کنار و فلان و بعد هم شروع کند ای آقا این چه وضعی است؟! این چه بساطی است؟! پس معلوم است که بالأخره این شخص مطلب را طور دیگری دریافته است. کسی که همت داشته باشد وقتی که مورد اعتراض یا نقد قرار می‌گیرد پیگیری می‌کند، دیگر شب تا صبح خوابش نمی‌برد، صبح تا شب دیگر روز ندارد، چون تمام واقعیت و حقیقت و

زندگی‌اش را دارد ازدست می‌دهد، نه‌اینکه همین‌طوری بی‌خیال باشد و بگوید: خب حالا که سلام نکردند پس ما هم رفتیم دنبال کار خودمان! اگر این‌طور است پس معلوم می‌شود که مطلب خیلی دست‌کم گرفته شده، خیلی پایین گرفته شده است، خب انسان هم خیلی دلش نمی‌سوزد. اما اگر شخصی واقعاً دنبال هدفی است، وقتی که به او می‌گویند این کار را نکن، خب نمی‌کند دیگر، اگر به او اعتراض شد، اگر توبیخ شد، دیگر نمی‌گوید که چرا ما را توبیخ کردند؟! توبیخ یعنی چه؟ آقا شما چه‌کاره هستیدکه توبیخ می‌کنید؟! آقا این چه‌کاره است که اعتراض می‌کند؟! آقا چه و فلان و...؟ بعد هم خداحافظ و بعد هم شروع می کند به گفتن که اینجا این است! اینجا این است و...! دیگر شروع می‌شود بحر طویل و مسائل دیگر! خب در این صورت این دیگر معلوم است که از اول هم در چه وادی بوده است؟!

توبیخ و اعتراض لازمه‌ای برای تغییر نفس انسان به سوی کمال

و این را هم خدمت رفقا بگویم که این‌طور نبوده که خود مرحوم والد ما از اول که به خدمت بزرگان

رسیدند همیشه مورد اکرام و اعزاز و... بودند! نه! گاهی از اوقات با دعواهای اساتیدشان روبرو می‌شدند ولی جا خالی نکردند، ایستادند، دنبال مطلب را گرفتند، و تا آن دعواها نباشد علامه طهرانی، علامه طهرانی نمی‌شود! باید آنها باشد، باید آن توبیخ‌ها باشد، باید مسائلی باشد که این نفس تغییر پیدا کند، همه‌اش با سینی حلوا و برنج زعفرانی مطلب درست نمی‌شود. فکر انسان، قلب انسان، نفس انسان غذاهای دیگری را هم می‌خواهد که آنها در این‌گونه موارد پیدا نمی‌شود.

از خداوند بخواهیم و از خداوند تقاضا کنیم و استدعا کنیم که همت ما را زیاد کند؛ قدم ما را استوار کند؛ و نسبت به آنچه مورد رضای خود و رضای اولیاء خود است ما را پابرجا نگه دارد.

اللَهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد